بی جان

رضا طاهری بشار

اکستریم لانگ شات

[خارجی- آغازش نوروزگان در کاخی در اکباتان، وزند باد سخت‌سر، در پیش: موبد، نرم‌آهنگ در نیایش و ایستاده بر سر سنگ، در پس: فرورد بیمار، زیر لب نجواگر نشسته در گوشه و دیگر هیچ - بامداد]

موبد:

مزدا را با من تجلیل کنید

نام او را با یکدیگر برافرازیم

چون مرا از همه ترسها و دهشت‌هایم می‌رهاند

و اجازه نمی‌دهد تا گناهانم مرا نابود کنند

تا چنگال‌شان را در روان پریشانم فرو برند.

او در فراسوی قیاس و گمان و وهم نگاهبان من است

و جایی برای نیرنگ اهریمن نمی‌گذارد تا از خشونت تن فانی من بر من چیره شود.

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-ملکه آمیتید باردار و دختر جوانش لیدامیس می‌آیند-روز]

آمیتید:

آشور باز سفیرانی به اکباتان گسیل کرده است.

فرورد:

دیاکو کجاست؟

آمیتید:

آنها از مادها و سیمری‌ها باج بیشتری می‌خواهند.

فرورد:

خیلی بیشتر.

[ملکه آمیتید را آرام روی صندلی می‌نشاند]

آمیتید:

آنان درنده خو و بدخیم‌اند.

فرورد:

[دستان لیدامیس را در دستانش می‌گیرد]

اما نمی‌شود تا ابد کاری نکرد و باج داد.

آمیتید:

فرورد شاه، اتحاد ما سیمریها و شما مادها هنوز توان برابری با آنها را ندارد.

فرورد:

[نجواگر]

لیدامیس عزیز، تا کی باید در برابر ستم خاموش ماند؟

[درنگ]

ملکه آمیتید، آیا فرزندان ما، این جنین کوچک و این دختر نوجوان زیبای شاداب هم زیردست دشمنان بشوند؟

لیدامیس:

[کرنش‌کنان]

شاهنشاه

فرورد:

سالهاست که آشوریها به ما می‌تازند و زخم می‌زنند و می‌کنند و می‌کشند و می‌برند.

آمیتید:

هنوز وقتش نیست.

فرورد:

[رو به لیدامیس]

نامزد عزیزت کجاست؟

آمیتید:

[رو به سربازی که کرنش‌کنان می‌آید]

شاهزاده هنوز به پایتخت نرسیده‌اند؟

سرباز:

به خواسته شاه، بزودی شاهزاده و رسته های همراهش در بازگشت از رزم‌آورد با کاسپین‌ها به شهر می‌رسند.

فرورد:

ملکه آمیتید، شاید دیاکوی جنگاور جوان بتواند بر آشور پیروز شود.شاید بتواند برای اولین بار سپهسالار ما در نبردی سنگین باشد.

آمیتید:

[دشوار گام بر می‌دارد]

او شجاع است.حتی شکوهمند و بسیار دلیر.اما تو هم مانند من می‌دانی که پسر جوان کم تجربه افسرده‌ات در کارزار چکاچاک تیغهای بران در برابر سرداران با تجربه آشور دوام نمی‌آورد.خطر مهلک نباید کرد. ارتش تا دندان مسلح بی‌رحمشان تا یهودیه و مصر پیش رفته و آنجا را به سادگی با خاک یکسان کرده است.

لیدامیس:

مادر، دیاکو سرداری رزمنده و بی‌رقیب است.

آمیتید:

نه در برابر آشوریان بی‌مهار قدرتمند.

فرورد:

[خشمگین]

پسر من پیش از ازدواج با دخترت ،لیدامیس پری‌زاد، باید بدرخشد، بایستی یکجا شایستگی درون‌نهاد خودش را نشان دهد.

لیدامیس:

[دستانش را از دستان فرورد بیرون می‌کشد]

که می‌تواند.

فرورد:

حتما می‌تواند.

آمیتید:

[رو به سرباز]

شاهزاده کجاست؟ اورا بیابید و زودتر به اینجا بیاورید.

[سرباز می‌رود]

سفیران آشور فردا به اینجا می‌رسند.لطفا خردمندانه تصمیم بگیر.باج و خراج بیشتر را ما سیمری‌ها بر گردن می‌گیریم و می پردازیم.چون اکنون من و تو یک خانواده‌ایم و با هم در هر شرایطی متحدیم.

فرورد:

[سرفه بریده بریده، آمیتید نوازشش می‌کند و به‌نرمی دستش را می‌بوسد]

تا فردا.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-آتشکده، تابوتی در میانه، دیاکو خسته و خاک‌آلود نشسته و سرش را روی صندلی نهاده است، آمیتید و لیدامیس می‌آیند، سرباز دورتر می‌ایستد-نیمروز]

دیاکو:

[لیدامیس را اندکی می‌نگرد و سر می‌افکند]

دختر تا همیشه زیبا، دوشیزه شکوفا

لیدامیس:

[دیاکو را در آغوشش می‌فشارد]

خوش آمدی، عشق من

دیاکو:

شش ماه پیش در صومعه، در آستانه رفتن به کارزار، نجواگر و پوشیده از دیگران، پرسشی دیرینه پرسیدم که باز از پاسخش سرباز زدید و به بعدش افکندید.

پرسشی با شجاعت تمام هم.

و حالا عجیب منتظرم، ولی انگار خبری نیست.هنوز پاسخی نیست.

لیدامیس:

اگر تو بخواهی.اگر تو نزد من بمانی.

آمیتید:

این‌بار دیگر درنگی در کار نخواهد بود.با دعای خیر فرورد شاه و من، سربلند و فرهمند ازدواج می‌کنید و به عنوان جانشینان آینده تخت سلطنت ماد و سیمر تا ابد با هم می‌مانید.

دیاکو:

[به سخره]

فرورد شاه هرگز تا آخرین روز زندگیش از تاج و تخت دست نمی‌کشد.

[بر می‌خیزد، دستان ملکه آمیتید باردار را می‌بوسد و می‌نشینند]

حال جسمانیتان چطور است؟ ملکه والامقام

آمیتید:

خوب، پسر شهسوار بی‌باک من

[سر دیاکو را با مهربانی نوازش می‌کند]

مدتهاست که دوری.در ستیزی شجاعانه و بی‌دریغ با دشمنانی بسیار.

لیدامیس:

دیاکو، این نبرد چگونه تمام شد؟

[آمیتید اشاره می‌کند که ادامه ندهد]

دیاکو:

دشوار و سرد و مرگـبار

و با سازش

[زهرخندی بر لب بر می‌خیزد]

این گونه

آمیتید:

همیشه فرصت پیروزی هست.

لیدامیس:

مردمان اکباتان آرزومند دیدار تواند و من هم.

آمیتید:

مشتاق دیدار شجاعان

دیاکو:

امروز نه ملکه، امروز نه

[سر می‌گرداند]

اکنون از آدم‌ها گریزانم.از همه آدمها.

آمیتید:

می‌دانم که همراهی و همنوردی با این سپاه زخم‌خورده، در جنگ‌های پیاپی و وحشیانه چه تاوانی دارد، که با این همه دسیسه و خیانت و دشمنان تازه نفس، نگاهداشت مرزهای ماد و سیمر چه اندازه سخت است.اما...

دیاکو:

[سمت تابوت می‌رود و نرمانرم دستانش را روی آن می‌کشد]

ساعت‌هاست که تنها و بی‌دلیل در اینجا نشسته‌ام، نه کسی مرا می‌شناسد، نه کسی را می‌شناسم، سبک، آرام، بی هیاهو

لیدامیس:

[او را در آغوش می‌گیرد]

اما من نامزدم را می شناسم.با گوشت و پوست و استخوانم.

دیاکو:

[نجواگر]

بانو آمیتید، لیدامیس، از این همه جنگ خسته‌ام.خسته.

آمیتید:

[بر می‌خیزد]

درک می‌کنم ولی امروز زمان گسیختن تو نیست، وقت گسیختن هیچ یک از ما نیست، چون سفیران سیه‌دل آشور دارند می‌آیند.ببین، حتی این جنین کوچک هم در انتظار دیدار درخشش برادرش است، چون تو رزم‌آور مبارز مایی، شاهزاده زیر حمایت قانونی خاندانهای ماد و وارث رسمی پادشاه که باید بیایی و باشی تا استوار و رخ به رخ دشمنانی خونخوار سرفراز کنی.

[درنگ]

پدرت هم چشم به راه توست.

دیاکو:

او هرگز چشم به راه من نیست.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-جشن و موسیقار با ساقیان و رقصندگان بسیار، شاه مشوش و ملکه باردار نشسته برفراز بر تخت، دیاکو و لیدامیس و بزرگان ماد و سیمر هم ایستاده بر کنار -روز]

نماینده بزرگان:

از سوی نمایندگان بزرگان و هم پیمانان گوش به فرمان

فرورد شاه فرمان‌گذار ماد و آمیتید ملکه فرمان‌گذار سیمر را دو صد درود

و اتحاد بارورشان، نماد همبستگی ماد و سیمر را دو صد سپاس.

[کرنش‌کنان]

به نام نامی پروردگار

این شکوه هموند را جاودانه و سربلند می‌خواهیم.

در این روز، در این سال

بی‌گسست و پایدار

[لیدامیس و دیاکو در برابر شاه و ملکه زانو می‌زنند و همزمان می‌گویند]

لیدامیس و دیاکو:

تا همیشه استوار

[شاه از تخت پایین می‌آید، دستان آن‌دو را می‌گیرد، برمی‌خیزاند و نرمانرم یک به یک را در آغوش می‌فشارد]

فرورد:

دیاکو و لیدامیس عزیز

آمیتید:

نوروزتان پیروز

فرورد:

و روزگارتان خجسته، اشراف ارجمند

[بر تخت می‌نشینند، دستان آمیتید را در دستانش می‌فشارد و پس از درنگی بسیار می‌ایستند]

قطعا خبرها را شنیده‌اید، سال سختی در پیش است

آمیتید:

سالی خشک و کم بارش، سالی با دشمنان در کمین حمله‌گر و ستیهندگان سخت‌جان کینه‌ور

فرورد:

[پایین می‌آید]

این‌بار هرکس که می‌اندیشد اگر بی‌طرف برکنار بماند در امان است، دارد اشتباه مرگباری می‌کند، چرا که این دشمنان بی‌رحم‌تر از آنند که به این چیزها اهمیتی بدهند.

دیاکو:

ما سپاهیان زخم‌خورده و خسته اهمیت می‌دهیم.

فرورد:

اما اگر آن دژخیمان به بی‌طرفی و قولهایشان اهمیت ندهند؟

دیاکو:

تا آخرین قطره خون می‌جنگیم.

فرورد:

[به سخره]

درود به دلاوریت

آمیتید:

اگر بتوانیم که با باج بیشتر پرداختن از جنگ پرهیز کنیم، پیشاپیش به پیشواز خطر سهمناک نخواهیم رفت.تا وادار نشویم، به دریای خون و آتش نخواهیم تاخت.

فرورد:

البته اگر این‌بار هم بتوانیم.

[رو به بزرگان]

سفیران آشور بزودی به اینجا می‌رسند و آنها هرگز به کم راضی نمی‌شوند.

[غلغله در بزرگان، آمیتید باردار سوی بزرگان می‌رود]

آمیتید:

باز هم بیشتر می‌پردازیم.اکنون زمان جنگ با آنها نیست.

نماینده بزرگان:

اما بانوی من...

آمیتید:

روزی هنگام جنگیدن با آشور و سرنگونیشان فراخواهد رسید اما اکنون وقتش نیست.

نماینده بزرگان:

باج خواهی آشوریان پایان ندارد.همیشه بیشتر از پیش.

لیدامیس:

اگر لازم بشود، می جنگیم.

فرورد:

[خشمگین]

ما مادها و سیمریها در برابر هیچ‌کس ناتوان و زبون نیستیم.

بزرگان:

نیستیم.

آمیتید:

آقایان...

فرورد:

ملکه آمیتید، با یک‌دست شدن می‌توانیم لشکر آشور را شکست دهیم، کینه های دیرین را تلافی کنیم و خاوران را به چنگ بیاوریم و حتی تا مصر و دورتر پیشروی کنیم.

آمیتید:

آنها هنوز در اوج‌اند.

لیدامیس:

ما نمی‌ترسیم.

آمیتید:

لیدامیس، خاموش.

دیاکو:

[پیش می‌آید و دستان لیدامیس را در دستانش می‌گیرد]

ما از آشوریها نمی‌ترسیم.

فرورد:

اگر توافق کردیم که هیچ، اما اگر جنگیدیم، غنیمت‌های شگفت آشوریان میان همه خاندانهای اشرافی برابر بخش خواهد شد.می جنگیم تا از حقارت و چنگال باج های کمرشکن رها شویم.

آمیتید:

[به فریاد]

آقایان، اگر پیروز شویم

بزرگان:

می‌جنگیم و پیروز می‌شویم.

[بزرگان بیرون می‌روند، نگهبانی کرنش‌کنان و در پس او دو سفیر آشوری وارد می شوند]

نگهبان:

نمایندگان ارجمند امپراتوری آشور

[نماینده یکم بدون کرنش، طوماری را پیش می‌آورد]

نماینده یکم آشوری:

از امپراتور بی‌رقیب قدر قدرت آشور به فرورد و آمیتید امیران امانتدار و فرمان‌بردار ماد و سیمر

[شاه طومار را می‌گیرد و می‌گشاید، آمیتید هم طومار را می‌بیند، سپس طومار را می‌بندد]

فرورد:

بازهم فرمان باج و خراج و فرستادن سرباز و برده بیشتر

نماینده دوم آشوری:

آشور اراده می‌کند و می‌خواهد و فرمانبرداران خاکسار اطاعت می‌کنند.

نماینده یکم آشوری:

همین.

فرورد:

تا کی؟

[سر می‌افکند]

دیاکو:

تا کی؟

نماینده دوم آشوری:

تا ابد.

نماینده یکم آشوری:

اگر که نخواهند که یکایک زنان و مردان و کودکانشان بدتر از سگ کشتار شوند و شهرهای کوچک ناچیزشان با خاک یکسان شود.

آمیتید:

[به سختی برمی‌خیزد]

سفیران جنگاور، با این‌که این اعداد و ارقام بسیار سنگین و کمرشکن است، اما به امپراتور پیروز از سوی ماد و سیمر درود بفرستید و...

فرورد:

این بار بیشتر نمی‌پردازیم.

[نماینده دوم آشوری سوی لیدامیس می‌رود و دستانش را با خشونت در دستان خود می‌گیرد]

آمیتید:

فرورد

نماینده دوم آشوری:

لیدامیس نوجوان فریبا

[دیاکو پریشا درنگ می‌کند، فرورد می نگردش، ناگاه شمشیر می‌کشد و روی دستان نماینده دوم آشور می‌گذارد]

نماینده یکم آشوری:

همه کشورهای سرکش، تیغ ما در مغز استخوانشان خلیده و خنجرمان تا دسته در قلبشان نشسته است، همه از پا افتاده و مرده و درهم‌شکسته‌اند.

پس در برابر ما این تلاش‌ها و این حرف‌ها بیهوده است، چون آشور هرگز رحم نمی‌کند.

نماینده دوم آشوری:

[لیدامیس را چنگ زنان سوی خود می‌کشد و در آغوش می‌فشارد]

سپاه شما چند روز در برابر قدرت خردکننده ارتش آشور دوام می‌آورد؟

دیاکو:

دستان پلیدت را کنار بکش و گرنه دیگر دستی نخواهی داشت.

نماینده یکم آشوری:

امیران ماد و سیمر، به آن جنین کوچک بیاندیشید که می‌تواند یک روز جانشین خوبی برای شما و سرباز خوبی برای آشور باشد، البته اگر زنده بماند.

آمیتید:

[فریاد می‌زند]

ما و فرزندمان را به مرگ تهدید می‌کنید؟

[فرورد رو به دیاکو، دستانش را به نشانه آرامش پایین می‌آورد]

نماینده دوم آشوری:

[می‌خندد]

می‌دانید که این تنها یک تهدید نیست.

نماینده یکم آشوری:

براستی تصمیم‌تان بی‌احترامی به خواسته‌های نمایندگان امپراتور و رد خواسته‌های آشور است؟

فرورد:

اتحاد ماد و سیمر بیشتر نمی‌پردازد و دیگر سرباز برای ارتش آشور نخواهد فرستاد.یا همان توافق پیشین یا دیگر توافقی و پرداختی درکار نخواهد بود.به امپراتورتان بگویید.

نماینده دوم آشوری:

شهر نینوا همیشه از دختران برده نوجوان امیران پیشین با آغوش باز استقبال می‌کند.

نماینده یکم آشوری:

وارد بازی بسیار خطرناکی شده‌اید.

[خندان لیدامیس را رها می‌کنند و بیرون می‌روند، دیاکو خشمگین و زمزمه‌گر]

دیاکو:

چرا شمشیر را فرود نیاوردم؟

آمیتید:

[پریشان]

آشور رهایمان نمی‌کند.

فرورد:

دخترک نازپرورد شجاع

[سوی لیدامیس می‌رود ولی در میانه سوی آمیتید باز می‌گردد]

دیاکو:

[به فریاد]

باید دستانش را قطع می‌کردم.

فرورد:

[به سخره]

این قدرت خلوص احساس استوار تو است.در خشمی مقدس و آرام‌ناپذیر.

[درنگ]

لیدامیس قدر نامزدت را بدان.ارزش عشق گسست ناپذیر بشکوه دیاکو دلیر.فرزند نامدار من.

لیدامیس:

[دیاکو را در آغوش می‌فشارد]

عشق من

فرورد:

[آمیتید را آرام می‌نشاند]

آمیتید مهربان، نترس.به فکر این جنین بی‌گناه نازنینمان باش.

آمیتید:

واقعیت‌ها ترسناکند.

فرورد:

آن ملکه سلحشور و پیشرو سیمر در جنگ با سکاها و ماساژت‌ها کجاست؟

آمیتید:

سکستان پراکنده و ماساژت‌های چادرنشین با امپراتوری آشور خوفناک یکی نیستند.تفاوت‌ها فریاد می‌زنند و تو هم این را خوب می‌دانی.

فرورد:

آشور هنوز در مصر درگیر جنگ است، پس شاید بناچار با توافق پیشین کنار بیاید، اگر هم نشد، سرانجام یک روز بایستی که با ارتش آشور روبرو شویم.

آمیتید:

ولی امروز..

فرورد:

شاید آن روز امروز است.

[درنگ]

بانو آمیتید، من همیشه آرمان درهم شکستن و نابودی آشور ستمکار را داشته‌ام و دیگر نمی‌خواهم کوتاه بیایم.چون آشور تا ما را نابود نکند، دست بردار نیست.این بار با یک تیر چند هدف را همزمان می‌زنم.

آمیتید:

چند هدف؟

دیاکو:

ملکه، ما ضعیف و دست بسته نیستیم.ما هم متحدانی داریم.

آمیتید:

هیچ کس از ترس آنها با ما متحد نمی‌شود.

فرورد:

پس وقت آن است که سپهسالار دیاکو با لشکر توانمند ماد و سیمر و هنر جنگاوری نامش را با شکست آشور جاودانه کند.

لیدامیس:

او این کار را خواهد کرد.

[دیاکو شتابان بیرون می‌رود و سپسش دیگران]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- آمیتید روی تخت خوابیده و اندکی ناله می‌کند، خدمتکار و پزشک در آیند و روند-شب]

پزشک:

سرورم، گرچه تازه ماه سوم بارداری است، اما در این سن، همین اندازه فشار و خشم هم برای ملکه و جنین زهر قاتل است.

[خدمتکار به آرامی پتو را روی ملکه می‌اندازد و شیشه های دارو را کنارش می‌گذارد]

داروهایشان را تغییر داده‌ام.

[خدمتکار و پزشک بیرون می‌روند]

فرورد:

آی عشق

[دستان آمیتید را نوازش می‌کند]

آی عشق

[آمیتید آرام بیدار می‌شود]

آمیتید:

درد دارم.

فرورد:

دختر خوب، پزشک برایت داروهای بهتری داده است

آمیتید:

فرورد، می‌ترسم.

فرورد:

[دستانش را با حسرت می‌بوسد]

می‌دانی که چقدر دوستت دارم.چقدر دوستتان دارم.مرا برای همه این تصمیم‌های ناگزیر و دردها ببخش.

آمیتید:

عزیزم، براستی هراسانم...

فرورد:

سرانجام یک روز زمان ایستادنست.هنگام سر برافراختن.

آمیتید:

[نجواگر]

برای دیاکو، لیدامیس، این جنین دلربای کوچک

[درنگ]

شاید باید لیدامیس را باز پنهانی به صومعه‌های دوردست خاوران بفرستم..

فرورد:

[خشمگین]

هیچ کس استحکامات استوار اکباتان را ترک نمی‌کند.

آمیتید:

که در امان بماند.

فرورد:

جاسوسان آشور هیچ کجا رهایش نمی‌کنند.

آمیتید:

اما لیدامیس سنی ندارد.

فرورد:

اینجا امن و استوار است.ضمنا دخترت باید مراقب تو و برادرش باشد.

آمیتید:

[نجواگر]

او این بار دیاکو را رها نمی‌کند.

فرورد:

بخواب.همه چیز درست می‌شود.شاید جنگی نباشد.

[درنگ]

شاید انگیختارهایمان دگرگون شوند.

آمیتید:

[زمزمه‌گر]

باید مراقب بود.

فرورد:

آسوده باش.

آمیتید:

مواظب فرزندانمان باش.

فرورد:

پیش‌آهنگانی تا دندان مسلح و سد کننده را به مرزهای خاوری گسیل کرده‌ام، همزمان هم در بیرون از اکباتان رسته‌های درهم پیوسته سربازان برای کارزار احتمالی آماده می‌شوند.

[فرورد دستانش‌را در دست می‌گیرد، کتابی را می‌گشاید و نرمانرم برایش می‌خواند، در آن میان گاهی چیزی را از برابرش پس می‌زند]

"در گذشته‌های دور، به گاه شاهی جمشید، جانوران و انسانها هر دو بی‌رنج بودند، خورش و آشامش زوال ناپذیر بود، آب و گیاهان فراوان و تمام نشدنی بود.

به هنگام شاهی او

نه سرما بود نه گرما

نه پیری بود نه مرگ"

[نجواگر]

و نه رشک دیوآفریده، نه رخنه سهمگین انگیختار، نه درد اختیار

و نه عشق.

[آمیتید به آرامی می‌خوابد]

"تا اینکه او در فرجام

دروغ و رشک و کینه را به دل خود راه داد

و آنگاه، فر آشکارا به پیکر مرغی از او بگسست

پس جمشید خوب‌رمه

ناکام و بی‌آرام همی گشت

او باژگون به جهت دل بداندیش خود، از پی نهانگاهی آرام در جهان همی گشت و نیافت که نیافت که نیافت"

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-دیاکو خیره از پنجره بیرون را می‌نگرد، لیدامیس از پس در آغوشش می‌گیرد-روز]

لیدامیس:

کجایی..دیاکو

[فرورد از پس لیدامیس می‌آید و پنهان در گوشه‌ای می ایستد]

دیاکو:

[درنگ]

دیروز از دریدگی سفیران، بناگاه چنگالم خشکید

انگار پتک بر سرم کوبیدند

انگشتانم از کار افتادند

و چشمانم سیاه شد

لیدامیس:

اما آنها نمایندگان امپراتور آشور بودند.

دیاکو:

[خودگین]

چرا کاری نکردم؟

لیدامیس:

آشفته در خیال اینجایی و من هنوز بی‌تو و تنهایم

دیاکو:

چگونه در برابر ما جرات کردند که به تو دست‌درازی کنند؟

فرورد:

[بیرون می‌آید]

در برابر ما با درنگ سیاه و شرم‌بارمان

[دیاکو و لیدامیس در برابر فروردشاه کرنش می‌کنند]

دیاکو:

پدر

لیدامیس:

سرورم

[دستان لیدامیس را در دستانش می فشارد]

لیدامیس:

ضربت شمشیر بی‌هماورد دیاکو دستان آنها را قطع می‌کرد، اگر پیشتر می‌رفتند.

فرورد:

شک دارم

دیاکو:

آه، پدر

لیدامیس:

پسرتان را رها کنید.آرامش بگذارید.

دیاکو:

[زانو می‌زند]

اما تردید مرا هم رها نمی‌کند، با شکی استخوان‌خوار و گزنده

لیدامیس:

تو از عشقت تا پای جان دفاع می‌کنی

دیاکو:

خدایا

لیدامیس:

سرورم، ما از آنها نمی‌ترسیم

فرورد:

پس چگونه دیاکو نجیب‌زاده شرافتمند لغزید؟ چگونه همان آن و بی‌درنگ پیش نرفت و از چنگالشان بیرونت نکشید؟

لیدامیس:

تو در حق من کوتاهی نکردی.

فرورد:

ماد سرزمین دلیران است نه بزدلان.

[فرورد خشمگین بیرون می‌رود]

دیاکو:

[عصبی می‌خندد]

فرورد هیچ گاه از من راضی نبوده و نیست.

لیدامیس:

اما پدرت دوستت دارد.

دیاکو:

به چشمهایش نگاه کن.مدتهاست حس می‌کنم که در ژرفنای وجودش به من حسادت می‌کند.انگار به خون من تشنه است..شاید بخاطر تو..

[سرش را در دستانش می فشارد]

وای...وای

[خشمگین بر می‌خیزد]

یا شاید می‌ترسد که سلطنتش را از چنگش بیرون بیاورم.

[آشفته می‌چرخد]

اما باید پذیرفت که این بار قشنگ حق با اوست.چون سرافکنده لغزیدم در برابر عزیزترینم

لیدامیس:

مرا ببوس.

دیاکو:

[دستانش را در دست می‌گیرد]

چرا آن لحظه، آن گاه رسوب سکوتی مهیب در نهادم نشست؟

چرا جهان شگفتار زبان در کام کشید و هیچ نگفت؟

لیدامیس:

کابوس‌ها را رها کن و مرا ببوس.مرا که ازدحام یاد تو بودم.

دیاکو:

[خودگین]

براستی از آنان بیم نداریم؟ از وحشت شکنجه مرگـزای و تیغ آبدیده آشوریان پیشتاز نمی‌هراسیم؟

لیدامیس:

تو سردار ماد و سیمری و دلاوران جوانمرد تا آخرین قطره خون در برابر دشمنان پا پس نمی‌کشند.

دیاکو:

ننگ بر من

لیدامیس:

دیروز را رها کن و به من نگاه کن.به تنم.به دستان لرزان در انتظارم.به استخوانها و گونه و چهره‌ام.همه مرا ببین که دوستت دارد.

دیاکو:

[پریشا]

لیدامیس، عشقم، من کوچک و ناچیز نیستم.نه در برابر دشمنان و نه دوستان.در برابر هیچ کس.

لیدامیس:

[دیاکو را سمت خود می‌کشاند]

تو شاهزاده جنگجوی زیبای بی‌رقیب منی.

دیاکو:

[خودگین]

دیدم که دیگر تاب تحمل آن جا را ندارم و گریختم.

از پدرم، از ملکه، از همه

لیدامیس:

گریختی پس از این همه دوری؟

دیاکو:

[در میانه می‌ایستد، بی‌اعتنا و نجواگر]

بی‌خود وزمزمه‌وار، سرافکنده و پریشان، تنها و ناشناس در میانه درختان درهم تنیده در کوهسار الوند، پیش رفتم

و باز هم...

لیدامیس:

اما اکنون اینجایی.دلیر و شکوهمند در قلب من

دیاکو:

[آشفته و هیجان زده دستان لیدامیس را در دستانش می‌فشارد]

زمان تنداتند چرخ می‌زد

که ناگاه از شدت خستگی و زخم تاول پا و تیغ آفتاب و خنداخند مردمی که گرداگردم را گرفته بودند، به خود آمدم.

.نقش بر زمین و خاک آلود و خسته

همه می‌خندیدند

حسابش را بکن، لیدامیس

فریاد زدم: بروید کنار لعنتی‌ها

اما صدای خنده ها بلندتر و جمعیت نزدیک و نزدیکتر می‌شد

لیدامیس:

[لیدامیس دستان دیاکو را در دستانش می فشارد]

عشق من، این تنها وهم و گمان توست

دیاکو:

[بی اعتنا]

نه، این فقط گمان بیهوده نیست، این یک سقوط دهشتناک راستین است

زخمی دهان گشاده و تا اعماق جان نشسته از نیرنگ بازی نیرنگ بازان بی‌رحم روزگار غدار

که اینگونه سخت و ناگاه

در گردابی بی‌تمام از شک و تردید، خنجردر تن غرقه خونابم نشانده‌اند.

لیدامیس:

چرا پیش من نیامدی؟

دیاکو:

[بی‌حواس]

از شدت شرم از تو دویدم و فرار کردم

تا پس کوچه های دور

لیدامیس:

از عاشق دلداده‌ات؟ از منی که در اشتیاق دیدارت از پس شش ماه بی‌خبری و دوری، دست و پا می‌زنم؟

دیاکو:

از همه آنان

و از تو

لیدامیس:

[فریاد می‌زند]

به عشق من اعتماد نکردی، در سختی به نزدم نیامدی، نبودی، نماندی

دیاکو:

چون این رفتار پست من شایسته تو نبود.

چون شان خودم و شرافت خانواده و ترا خوار کردم.

پس گریختم از تویی که هرگز این‌گونه عاشق نمی‌شناختمت

از توی دوست داشتنی

توی نازنین حتی با غیر مهربان

"آی تو"

[بوسابوس در آغوش هم فرو می‌روند، سرباز یکم کرنش‌کنان می‌آید]

سرباز یکم:

شاهزاده، بر پایه پیمان سازش بینابین، مرزداران شمالی ماد کاو کاوان و پی در پی اردوی کاسپین‌ها را تا فراسوی خزر، تا دژگاه های دوردستشان رانده‌اند و اکنون گزارش‌ها فرستاده‌اند.

[درنگ]

آنان در انتظار فرمان از پایتخت برای گامهای بعدی‌اند.

دیاکو:

[با جنباندن دستانش سرباز را راهی می‌کند]

روزگار شلوغ و غریب دل‌خراش من

لیدامیس:

[لرزان]

لطفا استوار تصمیم بگیر.

دیاکو:

برای ازدواج‌مان با پدر و مادر حرف می‌زنم.

لیدامیس:

زودتر

دیاکو:

[خشمناک]

تمامش می‌کنم.

لیدامیس:

چون هرگز خبرها و وسوسه‌ها به پایان نمی‌رسند.

دیاکو:

حتی در لحظه‌های کمیاب خوب.

لیدامیس:

چون اتفاقات خبر نمی‌کنند.

[درنگ]

بکوش تا زودتر ازدواج کنیم.

دیاکو:

حتما عزیز دلم..ولی بر تردیدهایم هم بایستی غلبه کنم.

لیدامیس:

شک نکن.

دیاکو:

[از پنجره بیرون را می‌نگرد]

باید شرافت خودم را اثبات کنم.شکستشان بدهم.در اعماق خاک دفنشان کنم.

لیدامیس:

[درنگی و سپس می‌خواهد برود، در آستانه در سر می‌چرخاند و می‌پرسد]

مگر ترسیده بودی؟

دیاکو:

چون آنها از ما و فرزندانمان نخواهند گذشت.آنان هرگز به سرکشان رحم نمی‌کنند.

لیدامیس:

ترسیده بودی؟

دیاکو:

[استوار]

دیاکو هرگز از دشمن نمی‌ترسد.

[بیرون می‌روند]

تصویر دیزالو می شود به:

[خارجی- فرورد در پس گوش ایستاده است، صدای گفتار و خنداخند لیدامیس و دیاکو می‌آید-شب]

فرورد:

همیشه صدایت شاداب و جوان و دل‌انگیز است

با نغمه‌هایی شگفت و خوش‌آهنگ

[درنگ]

اعتراف می‌کنم که هیچ‌وقت یا تقریبا هیچ‌وقت صدایت را بی‌خنده و شادی و شادابی نشنیده‌ام

انگار که لبخند و درخشش با تنت درآمیخته و با شادی یکپارچه و همدستی

عجیب نیست؟

در دل این مجمع‌الجزایر اندوه

عجیب نیست؟

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[خارجی- آمیتید به همراه دو سردار سیمر و ماد می‌آیند-شب]

آمیتید:

اعتراض‌هایتان غیر منطقی نیست، گرچه برخی از کشورهای زخم‌خورده از آشور به نمایندگان ما قول همراهی داده‌اند.

سردار ماد:

بانوی من، قول و وعده برای ما کافی نیست.چون حقیقت تلخ آن است که ما اکنون متحد راستین پابرجایی نداریم...

سردار سیمر:

و لشکر تا دندان مسلح آشور شتابان با نیروهای زبده کمکی از مصر و یهودا و فلسطین به سوی نینوا ، پایتخت آشور، گسیل شده است.

آمیتید:

ما در دژبندهای سخت‌سر اکباتان موقعیت کوهستانی دسترس ناپذیری داریم.

سردار سیمر:

اما آنها حیله‌گر و خونخوار و بسیارند.

آمیتید:

باکی نیست.ما هم دست‌بسته و ناتوان نیستیم.با ترفند زمان می‌خریم تا همبستگان نوینی بیابیم.زیرا پس از ما نوبت همسایگان خاوری ما است

[درنگ]

آنان به خوبی این را می‌دانند و می‌هراسند.

سردار ماد:

از خشمگین‌کردن زودهنگام و بی‌دلیل آشوریان بسیار بیشتر می‌هراسند.

آمیتید:

بی‌دلیل نیست.سرداران دلیر...نیست. اما ،در هر حال و با هر عزمی، بدانید که در انجام ماییم که پیروزیم.ماییم که پس از ناوردهای بسیار هنوز و تا همیشه برپاییم.

[با دست در را نشان سرداران می‌دهد که بروند]

شاهزاده دیاکو را هم به فرمان من زیر نظر داشته باشید.زیرا او هنوز برای راهبری چنین نبردهایی بسیار جوان است.

سردار سیمر:

اما بانوی من..

آمیتید:

کافی است.با فروردشاه زودتر تصمیم عاقلانه و نهایی را برای جنگ یا سازش خواهیم گرفت.

[سرداران می‌روند]

آمیتید:

[به کنار پنجره می‌رود]

اما دیگر ما تصمیم‌مان را گرفته‌ایم، یعنی فرورد تصمیمش را گرفته و اراده کرده است، چون اکنون مدتها است که دیگر منی در کار نیست، ملکه قدرتمند سیمری در کار نیست،کسی نیست، چون ما انگار یک تن‌ایم، یک تن، یک قوم، یک عشق، یک خانواده، یک پدر، یک مادر، یک دختر،اما براستی این‌گونه است؟ ما یک خانواده‌ایم؟ برای فرزندانمان، برای لیدامیس، برای این تن در من درتنیده در راه؟ پس چرا همیشه چیزی، درخششی در چشمان غمگینش آزارم می‌دهد؟ چرا انگار چیزی درست نیست؟

[درنگ]

فرورد سالهاست که با ما خوب است، با من، با لیدامیس ازپس مرگ پدرش-فرمانروای سیمر-در جنگ با هیرکانیان، از پساپس همه رنجهایی که بعد از سالها جنگ نابرابر و شکستی که بر ما فرود آمد کشیدیم، اما چرا گاه در ژرفنای نهادم به اندازه خوبیش شک می‌کنم؟ به چه شک دارم؟ آن‌هم از پس رنجی سهمگین که با یاری او به پیروزی دگر شد.

[درنگ]

آیا چیزی هست؟ چیزی؟هست ایا هست؟ یا اینها همه خیال‌های باطل است و وهم و گمان پلید بی پا و پر، یا تنها زهری در کام

[درنگ]

وای، وای، رهایم کنید، گم شوید، بروید و چون همیشه در تباه‌ترین سیاهی‌ها پنهان شوید و دم نزنید ای خیال‌های آشفته بی‌دلیل.

[زانو می‌زند]

اما..خدایا، چرا گاه‌گاه انگار تیغی در نهان نهادم می‌خلد و در قلبم چنگ می‌زند و می‌درد و پیش می‌رود، پس این چیست؟ خداوندا چیست؟ چرا راز برق دیرین نهان در چشمان اندوهگین فرورد را درک نمی‌کنم؟ من می‌دانم که خیانتی در کار نیست، وقت خیانت نیست، نشانه‌ای نیست، چون دوستم دارد، با دل و جانم حس می‌کنم که بسیار دوستم دارد، زیرا بنگر که ما در بدترین شرایط هم هنوز چنان عاشقانه متحدیم که همبسته و دست در دست هم داریم در دوزخی بی‌انتها فرو می‌رویم، پس راه

فراری برای هیچ‌کدام نیست، گریزی نیست، شکی نیست، انگیختاری هم نیست، چون او قطعا به من متحد همراه و همیار و فرزندانش و این جنین در این راه مشترک براستی مرگ‌بار و این زمان سخت و دشوار خیانت نخواهد کرد.

[برمی‌خیزد]

این را می‌دانم.می‌دانم.می‌دانم.

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-فرورد شاه اندیشا و سر به زیر روی صندلی نشسته، تاجش بر میزی در کنار-روز]

دیاکو:

[می‌آید، درنگی]

پدر؟

[سپس دوبار با انگشت بر میز می‌زند]

پدر؟

فرورد:

[ترسان سرش را بالا می‌آورد و خیره در چشمان دیاکو می‌نگرد]

دیاکو

دیاکو:

سربازان هنگ خاوران در انتظار من‌اند

فرورد:

[پریشا دستان دیاکو را در دستانش می‌فشارد]

خیلی‌وقت است که تنها با هم حرف نزده‌ایم.بنشین پسرم، گفتگوی‌مان زود تمام می‌شود.

[دیاکو سوی دیگر میز می‌نشیند، فرورد تاج را نرم سمت دیاکو می‌کشاند]

قشنگ نگاه کن، به تابندگی شکوفای الماس درون نهادش

دیاکو:

[بی‌اعتنا]

باید بروم

فرورد:

[زمزمه‌وار]

به درخشش چشم نواز زمردها و یاقوت‌ها، به شکوه وسوسه برانگیزش

دیاکو:

[تاج را پس می‌زند]

این‌ها مرا جذب نمی‌کنند.اشتیاقی نیست.

فرورد:

ولی بی‌انگیزه بر آشوریان پیروز نخواهیم شد.

دیاکو:

من چیزی نمی‌خواهم.

فرورد:

تا کی؟

دیاکو:

تا هرگز.برای همیشه.هیچ وقت.

[درنگ]

شاید بجز...

فرورد:

شاید؟

دیاکو:

بجز لیدامیس

فرورد:

[به سخره]

یک روز تو هم خواهی خواست، قدرت روزی تو را هم با چنگالهای شهوانی لرزان از اشتیاق درهم می‌فشارد و ددمنشانه به اعماق می‌کشاند...

دیاکو:

[آمیتید پنهانی می‌آید و گوشه‌ای می‌ایستد، دیاکو خندان بر می‌خیزد]

من همین الان هم در اعماق دست و پا می‌زنم.

فرورد:

[خودگین]

زیرا سرانجام همه یک روز در باتلاق فرو می‌روند و می‌بازند.چون واقعیت با وسوسه‌های سیاهش هرگز آزادمان نمی‌گذارد.

دیاکو:

با ازدواج با لیدامیس از چنگ وسوسه‌ها و تباهی فرار می‌کنم.

[درنگ]

شما و ملکه به ما قول داده بودید.

فرورد:

تنها لیدامیس برای پیروزی تو بر آشور کافی نیست و اکنون هم زمان ازدواجتان نیست.

دیاکو:

[برا]

او برای پیروز شدن من کافی است.

فرورد:

[فریادزنان]

درست مانند مادر مرده‌ات سرکشی.

دیاکو:

ما پدر و پسر هرگز سازگار نبوده‌ایم.

فرورد:

ولی دست‌کم من همیشه دوستت داشته‌ام و خیرت را خواسته‌ام.

دیاکو:

[درنگ]

اما حس من چیز دیگری است، راستش را بگو پدر، براستی دنبال چه هستی؟

فرورد:

که جانشین فردای من دست‌کم یک‌بار اقتدار شکست ناپذیر بی‌تزلزل خود را به رخ دشمنان و دوستان خدعه‌گر بکشد، که جاپایش را در قدرت و سیاست میخکوب و استوار کند.

دیاکو:

[در چشمان پدر می نگرد]

پس افسون نگاهش، گرمای تنش، مهربانی بی‌نظیرش را از من دریغ نکن و در ازایش شکست آشور را از من بخواه. زیرا اینها همه انگیزه راستین دلیری و جنگندگی من است.

فرورد:

[با درنگی خشماگن]

اگر سپهسالارت کنم، به من خیانت خواهی کرد؟

دیاکو:

من اکنون آماده سپهبدی نیستم.

فرورد:

اما برای درهم شکستن آشور و جایگزینی و جانشینی من باید باشی.چون من دیگر پیر و فرسوده شده‌ام.

دیاکو:

[به قهقهه]

فروردشاه تا زنده است، مرا جانشین خود نخواهد کرد.

فرورد:

[فرورد به تندی دستانش را بلند می‌کند تا دیاکو را از حرف زدن بازدارد]

او را می‌خواهی؟ پس ترسها و افسردگی‌هایت را کنار بگذار و در اوج بدرخش، در قله باش تا زیردستان هر دو کشور از تو فرمان برند، پیشاآهنگانه و تن به تن بر خط مقدم ارتش آشور بتاز تا مردمان تو را دلاورانه ایستاده بر ستیغ حکمرانی ببینند و سپس لیدامیس از آنت خواهد بود.

[درنگ]

اما تا روز پیروزی نهایی بر آشور آیا به من خیانت خواهی کرد؟

دیاکو:

من در نهایت قدرت هم به شاه و خانواده‌ام خیانت نمی‌کنم.به لیدامیس خیانت نمی‌کنم.

فرورد:

[آمیتید می‌خواهد پیش بیاید اما درنگ می‌کند، فرورد زمزمه‌وار]

آه، دخترک بیچاره نازنین

دیاکو:

[پریشا]

چون تنها رویای شورانگیز دیدار او مرا از ژرفنای سیاهی و روان نژندی بیرون می‌کشاند و زنده و سرفراز نگاه می‌دارد.

فرورد:

زنده نه تنها برای لیدامیس، بلکه برای ما و برای من...

دیاکو:

[درنگ]

برای پدری که دوستم دارد.

فرورد:

[سرنگون، با مشت بر میز می‌کوبد]

وای، دیاکو...دیاکو

[لرزان تاج را بر می‌دارد]

این...این تاج شاهنشهی پس فردای تو است.تاج سلطنت بر ماد و سیمر

[محو دیاکو شده است]

دیاکو:

و حتی شاید آشور

فرورد:

شاید حتی آشور.

[به ناگهان بر می‌خیزد]

پس اینک زمان قدرت نمایی است.زمان درخشش در برابر همه و لیدامیس. تا دیگر کسی تا ابد در سلحشوریت شک نکند.

[تاج را بر سر دیاکو می‌گذارد]

خوب حسش کن.قشنگ ببساوش.چون بی‌فاصله، پیش از مرگ من و پس از پیروزی بر آشور تاج و تخت ماد و لیدامیس از آن تو خواهد بود.

دیاکو:

[تاج را برمی‌دارد و بر سر شاه می‌گذارد و سپسش در برابر فرورد زانو می‌زند]

اما تو هرگز از سلطنت کناره گیری نخواهی کرد.

فرورد:

برخیز و ایمان داشته باش.آشور را خرد کن و تا دوردست ها برو.قهرمان بازگرد و سپس سوگند که من به همه قولهایم عمل خواهم کرد.چون...

دیاکو:

پدر هرگز به پسرش خیانت نخواهد کرد.

[می‌رود]

فرورد:

[نجواگر، سرش را در دستانش می‌فشارد]

نه.ای زنگ ها خاموش شوید.چون دادخواهی‌تان را نمی‌پذیرم.این هرگز دسیسه نیست.او می‌داند و می‌خواهد.اما خیانت براستی چیست؟

[خودگین]

چون پسر جوان عزیز جاه‌طلبم خود مشتاق آن است که پیشاهنگانه در خط مقدم حمله‌ور شود و دلاورانه و تن به تن بر لشکر آشور بتازد و بجنگد تا سپهسالاری و سلطنت و اعتبار را یکجا به چنگ آورد. پس هر چه رخ دهد گناه من نیست

[بریده بریده ولی پریشان می‌خندد]

.خدایا، سرانجام حقیقت ما را می‌کشد.

[آمیتید بیرون می‌آید]

آمیتید:

مقاومت نکن.لیدامیس و دیاکو بایستی با هم ازدواج کنند.

فرورد:

چرا آمیتید؟ چرا اکنون؟

آمیتید:

زیرا هنوز سپاه آنها به قلمرو ما حمله نکرده است.چون هنوز آزادیم.

فرورد:

بزودی خواهند تاخت و برای آن روز بایستی دیاکو را در آتش شور و اشتیاق و انتظار گداخته‌اش کرد تا جنگاورانه و امیدوار بجنگد.

آمیتید:

اما تو سوگند خوردی که سلطنت ماد را به او واگذار خواهی کرد.

فرورد:

[به سخره]

پس از شکست نهایی و نابودی آشور

آمیتید:

فرورد، مدتها از قول قاطع هر دوی ما به لیدامیس و دیاکو برای این پیوند ابدی گذشته است.

فرورد:

[خشمگین]

چرا باید بگذاریم که در چنین شرایطی واقعیت‌های گذشته و حال خودشان را به ما تحمیل‌کنند؟

آمیتید:

چون روان دیاکو ناآرام است و به لیدامیس نیاز دارد.ایستاده بر لبه تیغ.مانند خاک تشنه‌ای در آرزوی آب.

فرورد:

[نجواگر]

چرا باید به قولهایمان وفادار باشیم؟

آمیتید:

[شگفتار]

چون ما پدر و مادر آنهاییم و در برابر آنان و حرفهایمان مسئولیم.

فرورد:

[انگار با دستش چیزی را از برابرش می‌پراکند، روی صندلی می‌نشیند]

مسئولیت من در آغاز در برابر کشورم است.دربرابر تو.این جنین بی‌گناه.

آمیتید:

[دستان لرزان فرورد را نوازش می‌کند]

شکیبا باش.

فرورد:

در ستیز با تازیانه‌های جان‌شکاف حقیقت؟

آمیتید:

در پذیرفتن بار سهمناک وظیفه.

فرورد:

[پریشان می‌خندد، خدمتکار می‌آید و کنار آمیتید می‌ایستد]

شکیبایی...

خدمتکار:

بانوی من، شما باید استراحت کنید.

آمیتید:

[دشوارانه]

استوار باش.من هم این بار را بر دوش می‌کشم.

فرورد:

اما نه برابر من

[آمیتید به همراه خدمتکار بیرون می‌رود، اتاق آرام آرام تاریک می‌شود، مرغوای پرندگان، فرورد جام در کف و لرزان روی صندلی نشسته است]

فرورد:

[سمت پنجره می‌رود و فریاد می‌زند]

خفه شوید.

رهایم کنید.

[درنگ]

شماها. همه شما.ای ارواح سرگردان.

[ردایش را گرداگردش می‌پیچاند]

همه این صداها را ساکت کنید و کنار بایستید و تنها و اندیشا به من نگاه کنید

که چگونه لرزان دست و پا می‌زنم و اندک اندک در تیرگی اعماق فرو می‌روم و با ورطه یکی می‌شوم.

[به فریاد]

آی

[نگهبانی می‌آید]

گم شو.بیرون برو.

[نگهبان می‌رود، فرورد می‌نشیند و خندان می‌نوشد]

خنده‌دارش این است که انگار شما اشباح پریشان چنگ در من انداخته هم از ژرفنای درد درون و دل پرخون من بی‌خبرید که این‌گونه روزها و شبها خشمگینانه اما بیهوده در من نعره می‌زنید و بر قصد مستحکم من حمله می‌آورید و بر اراده‌ام می‌تازید.

[می نوشد]

یا شاید.. قصد کشتن من را دارید.قصد کشتن مرا پیش از آن اتفاقهای بد.آن اشتیاق سهمگین.آن عشق.

[خشمگین جام را بر زمین می‌کوبد]

پس خاموش شوید و شتابان و نیک خواهانه خنجرهایتان را در تن رو به زوالم فرو کنید.

[درنگ]

پیش از آنکه قدم از قدم بردارم.چون انگار راه دیگری نیست.

پس بکشید.لعنتی‌ها.

[بر زمین فرو می‌افتد، لیدامیس می‌آید]

لیدامیس:

پدر

[دستان فرورد را در دستانش می‌گیرد]

باید کمتر بنوشید.

فرورد:

به من نزدیک نشو.

[فرورد ترسان دستانش را پس می‌کشد]

بروید کنار ای سایه های سیاه.تصویرهای فریبنده.

لیدامیس:

آرامتر.

[درنگ]

ملکه پریشان در خوابگاه در انتظار شماست.

فرورد:

از اینجا برو

لیدامیس:

فریادهای پادشاه همه دیواره ها را درهم می‌شکنند و مردمان اکباتان را نا آرام می‌کنند.

[فرورد هراسان به عقب می‌رود و به دیوار می‌چسبد]

و مادر باردار مرا.

فرورد:

دیاکو کجاست؟

لیدامیس:

دیاکو بزودی از اردوی سپاه به اکباتان، به نزدتان باز می‌گردد.

فرورد:

دریغا دریغ از این روزگار و آن جنین اندک دلنشین که چون من پدری مست و تباه نصیبش می‌شود.

[فرورد با دستانش درب را نشان می‌دهد که لیدامیس بیرون می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

لانگ شات

[خارجی-در باغی سرسبز، فرورد و لیدامیس کنار آمیتید لم داده نشسته‌اند-روز]

لیدامیس:

[نارنج در دست و با ناز، نرم]

مادر، چرا فریاد اشتیاق مرا نمی‌شنود؟ چرا همیشه با من نیست؟

آمیتید:

[می‌خندد]

برادرت دارد تکان‌تکان می‌خورد.

فرورد:

[خندان]

از کجا می‌دانی پسر است؟

آمیتید:

حدس می‌زنم.با یک حس ظریف مادرانه.

فرورد:

آمیتید، سن‌مان برای بچه‌دار شدن بالا نیست؟

آمیتید:

ما که پیر نیستیم.

لیدامیس:

و پیر هم نخواهید شد.

فرورد:

قطعا

[می‌خندد]

قلب من مثل قلب لیدامیس شاداب و جوان است.

لیدامیس:

که این‌گونه عاشقانه می‌تپد.

آمیتید:

ببین، امروز اینجا و با ما شادی

[دستان فرورد را می‌فشارد]

قشنگ نیست؟ گشت و گذار در این باغ شکوفا پیشنهاد من بود.نتیجه داشت؟ آرام و خوبی؟

فرورد:

[دستان آمیتید را می‌بوسد]

با تو همیشه خوبم.

آمیتید:

همه چیز درست می‌شود، پادشاه من.سرانجام یکـروز جنگها به پایان می‌رسند.

لیدامیس:

چرا لحظه‌های دلنشین ادامه‌دار نیستند؟

آمیتید:

[خندان]

هستند.

فرورد:

مثلا اکنون یک لحظه کمیاب ناب خوب است.یک آن ابدی خاطره برانگیز.در هوایی خوش، باغی دلگشا، در کنار آنها که دوستشان داریم.

آمیتید:

در کنار مادر، پدر و این برادر نامدار فردای کوچکت.

[دستان لیدامیس را روی شکمش می‌گذارد]

چه شیرین دارد لگد می‌زند.

لیدامیس:

کی من و دیاکو ازدواج می‌کنیم؟

فرورد:

لیدامیس، شتابت زیاد نیست؟

آمیتید:

اینها زمان برایشان اهمیتی ندارد.فقط عاشق‌اند.در یک اتفاق ناگاه و همین هم برایشان کافی است.

مانند من و تو.

آمیتید:

حسش کن

لیدامیس:

[سرش را روی شکم مادر می‌گذارد]

آخ، برادر عزیز کوچکم.

فرورد:

دوستش داری؟

لیدامیس:

[خندان]

عاشقانه

فرورد:

[به ناگاه برمی‌خیزد]

عاشقانه

لیدامیس:

پدر، کی زمان عروسی ما می‌رسد؟

آمیتید:

زود، دخترم

فرورد:

خیلی زود.

لیدامیس:

فضای باغ بدون دیاکو حوصله سر بر و کسل کننده است، نبودش را حس نمی‌کنید؟

[طنازانه]

فقط یک نوزاد زیبای در راه و بس.

آمیتید:

یک فرزند سالم با فردایی روشن.

[درنگ]

فرورد، آینده روشن است؟

فرورد:

[دستان آمیتید را می‌فشارد]

بی‌گمان

آمیتید:

با آشور ترسناک چه کنیم؟

فرورد:

ملکه ارجمند دلنشین ماد و سیمر، انگار راهی نیست.چون فشار خواسته‌هایشان کمرشکن و خرد کننده شده است.یا پیشنهاد ما را بپذیرند یا بگذار با شهامت بجنگیم.

[درنگ]

نامی بلند و جاودانه و غنیمت های بسیار از شکست این خونخواران در انتظار ما است.

آمیتید:

پیروز می‌شویم؟

فرورد:

باید پیروز شویم.

لیدامیس:

[خندان]

آرام ندارم.انتظار دیدار دیاکو را می‌کشم.آرزومند اینکه همراهش شوم

[سرنگون]

با فرزندان زیبای پر سرو صدایمان

فرورد:

[زمزمان]

حتما

لیدامیس:

در این گوشه بی‌هیاهو ولی زیبا

آمیتید:

و دلچسب

فرورد:

جای دیاکو واقعا خالی است.

لیدامیس:

[سرش را روی شکم مادرش می‌گذارد و به ضربان قلب جنین گوش می‌دهد]

پدر، ضربان قلب را می‌شنوی؟

فرورد:

[سرش را نزدیک‌تر می‌آورد]

خوب می‌شنوم.

لیدامیس:

[زیرلب]

.من هم مانند شما نیاز به هیجان دارم.یک کس خاص.یک شور ناب.یک گسست بی گریز.یک دیاکو.

فرورد:

امروز از اردوی لشکر باز می‌گردد

لیدامیس:

[دستان فرورد را در دستانش می‌گیرد]

به قولهایتان برای ازدواج من و دیاکو عمل می‌کنید؟

آمیتید:

فرورد؟

لیدامیس:

[لیدامیس گونه فرورد را می‌بوسد]

پدر

فرورد:

[فریاد می‌زند]

من پدر تو نیستم

[خشمگین برمی‌خیزد]

اما همیشه به قولهایم عمل می‌کنم.

آمیتید:

شما جانشینان و عزیزان مایید.

لیدامیس:

[رقصان دستان فرورد را در دستانش می‌گیرد]

شاید فرزند ما هم، کمابیش هم سن و سال فرزند شما شد.یک کم خردسال‌تر.

آمیتید:

شاید.

فرورد:

آسوده باشید.

[نجواگر]

آینده برای همه‌مان روشن است.

[بیرون می‌رود]

آمیتید:

لیدامیس، مدتی است که روحیه پدرت ضعیف شده و آشفته است.باید حس آرامش به او بدهیم و یاریش کنیم.

لیدامیس:

چقدر؟

آمیتید:

لجاجت نکن

لیدامیس:

[خشمگین]

من فرورد را دوست دارم، از کودکی دوستش داشته‌ام، اما او پدر من نیست، هرگز هم نبوده است.می بینی؟ خودش هم مرا به جای فرزندش نمی‌پذیرد.فرزند راستینش باید کمکش کند.

آمیتید:

شاه مدتها است که افسرده است، اما زیر و بم زندگیت برایش اهمیت داشته است و دارد.چون تو دختر ناتنی عزیز اویی.

لیدامیس:

ولی این چند سال اخیر من تنها دختر عزیز او نیستم.مادر.نمی‌بینی؟ حسش نمی‌کنی؟.من که این را قشنگ حس می‌کنم.

[درنگ]

انگار تنها برای اثبات عشقش به تو در کانون توجهش هستم و بس.

آمیتید:

اشتباه می‌کنی.فرورد یک پدر خوب است.

لیدامیس:

در حقیقت همسرت زیادی خوب است.واقعا از این توجه تمام ناشدنیش خسته شده‌ام.

آمیتید:

می‌خواهی به خاوران بازگردی؟

لیدامیس:

آری اما نه بی دیاکو.

آمیتید:

قدر فرورد را نمی‌دانی.در این چند سال، پس از مرگ پدرت در جنگ با هیرکانیان و ازدواج من با او، چه در صومعه چه در کاخ، همیشه با مهربانی و شوق جویای حال تو است.

لیدامیس:

اما مادر بهانه‌هایش تمام ناشدنی است.او نمی‌خواهد ما عروسی کنیم.همیشه سنگ اندازی می‌کند.با دیاکو نمی‌سازند، همواره با هم در تضاد و تنش‌اند.

آمیتید:

ولی بد تو را نمی‌خواهد.حضور تو همیشه برایش خوشایند است، در رفتار و کردارش آشکار است که دوستت دارد.به چشمهایش نگاه کن که هنگام دیدار تو از شادی و شعف می‌درخشند.

لیدامیس:

حضوری بی دیاکو.

آمیتید:

ازدواج شما همه را خوشحال‌تر می‌کند.

لیدامیس:

[خندان]

و تولد این فرزند در راه زیبا

آمیتید:

فشار جنگهای پیاپی و دشواری انتخاب فرسوده‌اش کرده است، اما با پیوند شما موافق است.

لیدامیس:

پیوندی پیش از جنگ بزرگ.

آمیتید:

جنگی در کار نخواهد بود.

تصویر دیزالو می شود به:

[داخلی- میزی در میانه، دیاکو، فرورد و سرداران نقشه‌ها را بررسی می‌کنند-روز]

سردار سیمر:

سرورم، برخی از فرستادگان ما امیدوارانه ولی فعلا بی‌توافق از سرزمینهای خاوری بازگشته‌اند.

فرورد:

امید تنها ما را از باتلاق بیرون نمی‌کشد.

دیاکو:

پیشنهاد شما چیست؟

سردار ماد:

سازش یا پایداری هوشمندانه تا گسترش اتحادیه نظامی

فرورد:

سازشی در کار نیست.

سردار سیمر:

[نقشه را روی میز می‌گذارد]

ما اکنون ضعیف‌تر از ارتش پرشمار و سهمگین آشوریم.

دیاکو:

سردار، ما ضعیف نیستیم.

سردار سیمر:

شاهزاده، برای این جنگ، اول باید این حقیقت آشکار را بپذیریم تا رودر رو با آنان در دشتهای هموار نجنگیم.

سردار ماد:

[روی نقشه ها جانمایی می‌کند]

سپس بایستی دیواره‌ها و ستونهای قلعه‌های صعب‌العبور و مستحکم‌مان را تقویت کنیم تا برای محاصره درازمدت آماده باشیم.

سردار سیمر:

با خوراک و نوشاک انباشته و شکیبایی بیشتر.تا فرسوده‌شان کنیم.

دیاکو:

این شجاعانه نیست.

سردار سیمر:

اما سیاست مدارانه و عاقلانه است.از پناهگاه امن‌مان اندک اندک بر آنان زخم می‌زنیم و شبیخون می‌کنیم.

سردار ماد:

تا شاید گفتگوها به نتیجه برسند و سرزمینهای همسایه برای پیوستن به اتحادیه ماد و سیمر در برابر آشور هولناک تصمیم‌های سخت بگیرند و به ما بپیوندند، چون پس از ما نوبت آنهاست.

سردار سیمر:

اما زمان می برد.

فرورد:

سربازان بیشتری را مسلح کنید.جاسوسان هم پیوسته مسیر نینوا تا اکباتان را رصد کنند.

دیاکو:

در آماده‌باشی دائم

سردار ماد:

با اسلحه بیشتر.سرباز بیشتر.ارتش آماده‌تر.

سردار سیمر:

سرورم، در دژهای سر به آسمان کشیده صبر می‌کنیم و زوال آشوریان را تدارک می‌بینیم.چون زمستانی سخت در پیش است و دژهای ما صعب‌العبور و استوار و سهمناکند.

فرورد:

اما دیاکو این دلاورانه نیست.

سردار ماد:

سرورم،تا آنجا که می‌شود، به آنان در بیرون از قلعه نباید تاخت.نباید نیروهایمان را پراکنده کرد و در دام انداخت.

دیاکو:

اگر که بر شهرها و روستاهای پیرامون ما هجوم بیاورند، اگر که وحشیانه به ماد حمله کنند...

سردار سیمر:

[به سخره]

آشوریها همیشه وحشیانه و ددمنشانه حمله می‌کنند.

[نقشه را جمع می‌کند]

سرورم، پیشنهاد ما سپهسالاران ارتش با توجه به توان واقعا موجود سپاه، کاهش معنادار تلفات با در قلعه ماندن و شبیخون زدن و هجوم‌های غافلگیرانه است.

سردار ماد:

و انتظار برای یک فرصت طلایی.همین

دیاکو:

اما سرداران، ارتش ما به پست و بلندی‌های سرزمین ماد کاملا آگاه است و این برای ما مزیت اساسی است.

سردار سیمر:

نه در برابر آشور.

دیاکو:

باید یک بار برای همیشه بر کابوس انها، بر افسانه شکست ناپذیریشان تاخت.زمستان و قحطی برای ما هم هست.در قلعه ما در تله‌ایم.

فرورد:

[دستان دیاکو را می‌فشارد]

موافقم فرزند جنگاور سربلند من.نباید از آن تندیس های دهشتبار سیاه هراسید.یکجا باید چشم در چشمشان ایستاد.

سردار ماد:

اما سروران، نبرد رودررو با انان یک اشتباه مهلک است.

[سرداران کرنش‌کنان و ناراضی بیرون می‌روند، سپس نگهبانی کرنش‌کنان و در پس او سفیران آشور بی‌سلاح می‌آیند و در ابتدای آستانه می‌ایستند، با طوماری در دست]

نگهبان:

سفیران گرانمایه سلطنت آشور

[در پی آنها ملکه آمیتید می‌آید]

نماینده یکم آشوری:.

از امپراتور ابرقدرت خشمناک آشور به فرورد و آمیتید، امیران بزهکار خطاپیشه ماد و سیمر

[شاه طومار را می‌گیرد و می‌گشاید، آمیتید هم طومار را می‌بیند و می‌خواند، سپس طومار را می‌بندد]

آمیتید:

جنگ؟

فرورد:

یا اطاعت مطلق؟

نماینده یکم آشوری:.

در برابر خواست شاهنشاه زانو بزنید.

فرورد:

[درنگ]

ما بیشتر نمی‌پردازیم.

[دیاکو شمشیرش را از نیام بیرون می‌کشد، بر زمین می‌کشاند و در میانه می‌ایستد]

دیاکو:

با اتکا به سپاه تا دندان مسلح و جنگجویان دلیر اکباتان و دژهای سر به آسمان کشیده استوارش

نماینده دوم آشوری:.

تا امروز هیچ سدی در برابر سیل هولناک لشکر آشور پایدار نمانده است.

نماینده یکم آشوری:.

و شما هم این را به خوبی می‌دانید.

آمیتید:

ما هنوز یار و فرمانبردار آشور هستیم.

فرورد:

ولی بیشتر برده و سرباز نمی‌فرستیم.

آمیتید:

چون خشکسالی گسترده و خزانه خالی کارد بر گلویمان نهاده است.

[درنگ]

همان عهدنامه پیشین را بپذیرید، تا همچنان زیر حکمتان بمانیم.

فرورد:

آنگاه با دوستان آشور دوست و با دشمنانش تا ابد دشمن‌ایم.

نماینده دوم آشوری:.

زانو بزنید.

[درنگ]

امپراتور معامله نمی‌کند، او اراده می‌کند و می‌خواهد و بندگان گوش به فرمانش اطاعت می‌کنند.

فرورد:

ما فرمانبریم اما بندگان آشور نیستیم.

[با اشاره فرورد، دیاکو سربازانش را می‌خواهد که دورادور نمایندگان آشور را محاصره می‌کنند]

دیاکو:

نمایندگان ارجمند را به بیرون راهنمایی کنید.

نماینده یکم آشوری:

این هشدار آخر است.

دیاکو:

هیچ کس تا ابد پیروز نمی‌ماند.

نماینده دوم آشوری:

ما می‌مانیم چون آشور رحم نمی‌کند.

نماینده یکم آشوری:

به مصر بنگرید، یهودیه، بابل، عیلام، شوش

نماینده دوم آشوری:

ارتش چیره ما سرکشان حقیر را تا آخرین نفر نابود می‌کند.مردان و زنان و کودکانشان را

نماینده یکم آشوری:

حتی همه حیواناتشان را، شهرها و روستاها و خانه هایشان را.

آمیتید:

نمایندگان، ما هنوز تابع آشوریم اما بیشتر نداریم و نمی‌توانیم و نمی‌پردازیم.

[فرورد دستان آمیتید را در دستانش می فشارد]

نماینده دوم آشوری:

پس آماده باشید.

نماینده یکم آشوری:

چون لشکر آشور بزودی اکباتان را با خاک یکسان خواهد کرد.

نماینده دوم آشوری:

چون سربازان سنگدل ما در راه‌اند.

نماینده دوم آشوری:

[نگاهی به اطراف می‌کند]

لیدامیس نوجوان زیبا کجاست؟

آمیتید:

[فریادزنان]

بروید

نماینده یکم آشوری:.

[روبه آمیتید]

افسوس از این جنین خرد بینوا

دیاکو:

گم شوید.

فرورد:

[کف می‌زند]

سردار دلیر ما

نماینده دوم آشوری:.

[خندان]

دیاکو، فاحشه‌خانه های نینوا از بردگان بلند مرتبه به خوبی استقبال می‌کنند.

[نمایندگان می‌روند *]*

آمیتید:

[هراسان *]*

این وحشی‌ها

[فریاد می‌زند]

فرزندان دلبند و پاره‌های تن مرا تهدید می‌کنند.باید لیدامیس را پنهانی به صومعه بازگردانیم.

فرورد:

اینجا امن‌تر است.از این دژ بیرون نخواهد رفت.

آمیتید:

تو بیشتر از من نمی توانی دوستش داشته باشی، نمی‌توانی بجای من برای پاسداری از دخترم تصمیم بگیری.

فرورد:

او دختر من هم هست.

دیاکو:

نابودشان می‌کنیم.

آمیتید:

[در اتاق می‌چرخد]

ولی بازهم فکر کنید، لشکر آشور در راه است اما هنوز فرصت توافق هست

فرورد:

اکنون زمان صلح و توافق و سازش نیست.

[نجواگر]

شاید وقتی دیگر

آمیتید:

آیا واقعا برای این کارزار آماده‌ایم؟

فرورد:

[با انگشت دوردست را نشان می‌دهد]

قطعا

آمیتید:

وای.بس است.

فرورد:

[گوش‌هایش را می‌فشارد]

خاموش شوید، ای سایه‌های سیاه، ای انبوه اشباح تباه

آمیتید:

فرورد

فرورد:

ما در نهایت پیروزیم، عشق من.

آمیتید:

[درنگ]

به پیشنهاد سپهسالاران ماد و سیمر باید در قلعه های تو در تو و سخت سر اکباتان بمانیم و در حصار بجنگیم.

فرورد:

اما ما بزدل و زبون نیستیم.

آمیتید:

این ترس نیست.این یک سیاست جنگی خوب است.

فرورد:

هستیم دیاکو؟

دیاکو:

نه.

فرورد:

سپهبد پیشاهنگ ما دیاکوست.افتخار اول ماد، که به قلب دشمن خواهد زد و رسته‌های درهم پیوسته پیشگام آشور را از هم خواهد گسیخت.

آمیتید:

جان ولیعهد بازیچه نیست تا در صف اول پیشاهنگان جانفشان باشد.

فرورد:

[بی‌اعتنا، رو به دیاکو]

برای این نبرد سخت آماده‌ای؟

آمیتید:

[خشمگین]

دیاکو هنوز تجربه کافی را برای این کار ندارد.

فرورد:

به استواری و ثباتش در برابر سفیران آشور نگاه کن.به نبرد با کاسپین ها و اینکه او این بار شک نکرد.سرانجام گاه آنست که دیاکو بدرخشد.

آمیتید:

اما نه در برابر آشور

دیاکو:

ملکه، این بار برای لیدامیس و کشورم، چیره و قهرمان باز می‌گردم.

فرورد:

[دیاکو را سفت در آغوشش می‌فشارد]

پسر عزیز شجاع من

آمیتید:

لیدامیس به تو افتخار خواهد کرد اما به زمانش.چون هنوز سپهسالار ماد و سیمر نیستی و راهبرد ما هم حمله نیست.

[فریادکنان]

فرورد، هیچ کس خودسرانه و بدون هماهنگی ملکه سیمر کاری نمی‌کند و گرنه دیگر اتحادی در کار نخواهد بود.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[خارجی- فرورد گام‌زنان در محوطه کاخ، پنجره اتاق خواب لیدامیس را می‌نگرد-شب]

فرورد:

تا کی شکنجه؟

تا کی بی‌خوابی و شب بیداری؟

تا کی عذاب؟

تا کی چشم به راهی؟

تا کی سکوت؟

[خشمگین رو به اتاق خواب لیدامیس]

دست کم یکبار نگاه کن

به من

به ساقه‌های دستانم که از اشتیاقت می‌لرزند

در این حضورهای ناگاه کوتاه زخمی

[درنگ]

و ببین که انگار کارد در تنم فرو می‌کنند.

که فشارها دارند در خود می‌شکنندم، که خسته‌ام

و مدتها در وهم و در انتظار

اما هیچ یک از اینها تقصیر من نیست لیدامیس، هیچ یک از این وسوسه های نفس‌بر پایان ناپذیر

[انگار چیزهایی را از برابرش کنار می‌زند، *با فریادی از خشمی فروخورده*]

نه رخدادهای در پی، نه اتفاقات پیش رو گناه من نیست که نیست

اینها همه تقصیر چشمان مهربان خونریز تو است

توی بی‌اعتنا

توی سنگدل

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- در اتاق خواب آمیتید، فرورد جام درکف ولی سر به زیر، ردایش را به خود پیچیده و تکیه به دیوار داده است، آمیتید به ناگاه از خواب می‌پرد-بامداد]

فرورد:

عزیز دلم، چیزی نیست

[عرق پیشانی او را پاک و مهربانانه پتویش را مرتب می‌کند]

آمیتید:

[با خشم]

کجایی؟

[پریشان]

سراسر شب توفند اضطراب قلبم را چنگ می‌زد ولی تو در کنارم نبودی.

[درنگ]

جاسوسان گزارش آورده‌اند که پیشگامان آشور به مرزهای اکباتان رسیده‌اند، که ارتش دشمن در راه اینجاست.

فرورد:

نگذاشتی که دیاکو در دشتهای هموار بر آنان بتازد.

آمیتید:

عاقلانه بود.

فرورد:

بگذار این جنگ را من رهبری کنم، به فکر این جنین باش.

آمیتید:

هستم که می‌ترسم.

فرورد:

وای، بانوی خشمگین من

آمیتید:

نیستی وقتی که کابوس می‌بینم و وحشت‌زده از خواب می‌پرم.

فرورد:

[می‌نوشد]

کابوس‌هایی مشترک

آمیتید:

وقتی که دشمنان ستیهنده سیاه بر ما می‌تازند.

فرورد:

شکیبا باش.همه دشمنان را نابود می‌کنیم.همه آنها را

[می‌خندد]

و سرانجام همه چیز درست می‌شود.

آمیتید:

رفتارت عجیب است.

فرورد:

عجیب اما شجاعانه

آمیتید:

شجاعانه اما سهل انگار و مستانه که در گیرودار این جنگ مهیب نابرابر عاقلانه نیست.

فرورد:

اما عاشقانه قطعا هست.

[فرورد سرش را روی شکم آمیتید می‌گذارد]

آمیتید، کمی درکم کن، به حجم کارهایی که باید نظارت کنم فکر کن، درهم‌آمیختگی حوادث و شرایط را ببین، من واقعا تو و این نوزاد در راه را دوست دارم ولی همزمان در کشاکشهایی دلهره‌زا و در تناقضم.با روزگار، با اتفاقات، با خیال.با بار سنگین مسئولیت‌ها که راحتم نمی‌گذارند و خردم می‌کنند.

آمیتید:

با انتخابهای سخت

فرورد:

خیلی سخت

آمیتید:

اما عزیزم من هم در این گیرودار صعب به تو نیاز دارم-چون دوستت دارم- و همزمان می‌خواهم کمی هم آسوده باشی.

[فرورد را سوی خود می‌کشاند]

چون من و سیمر همیشه با توایم.به تو اعتماد داریم و همراهت تا آخرین نفس می‌جنگیم.

فرورد:

می‌جنگیم و پیروز می‌شویم.

[اتاق تاریک می‌شود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- در دژ، فرورد زره بر تن در میانه ایستاده است، آمیتید و سرداران یکایک می‌آیند-روز]

سردار سیمر:

سروران ارجمند، نیروهای دشمن به اکباتان رسیده‌اند.

سردار ماد:

ارتشی با منجنیق‌های بسیار و سربازان بی‌شمار

سردار سیمر:

که در باختر انجمن کرده، راهها را بسته و اردو زده‌اند.

سردار ماد:

تا شاید فردا بر ما بتازند.

آمیتید:

هر استقلالی بهای خود را دارد.

فرورد:

[چیزی را از برابر چشمانش کنار می‌زند]

بهایی بسیار سنگین

آمیتید:

ما برای پایداری و مقاومت آماده‌ایم؟ برای در حصار ماندن و در بزنگاه زخم‌کاری زدن؟

سردار سیمر:

دژهای پرچم‌دار سخت سر اکباتان و باروهای تو در توی آن، با کنگره های سر به آسمان برافراشته و ستونها و پی‌های بازسازی شده مستحکم آماده‌اند.

سردار ماد:

با سربازانی تا دندان مسلح و کماندارانی سخت‌زه، با خوراک و نوشاک انباشته.

فرورد:

سفیران ما از سرزمینهای پارسوماش، اورارتو، عیلام، هیرکانی بازنگشته‌اند؟

آمیتید:

هنوز نه.

سردار سیمر:

بعید است در این شرایط وخیم کسی با ماد و سیمر همدست شود...

سردار ماد:

که پادشاهی خطر کند و از پشت بر لشکر خونخوار آشور بزند و تا قلبشان بتازد.

فرورد:

اما همه آنها خطر مهلک بیخ گوششان است و این برایشان یک فرصت نایاب است، پس ناامید نمی‌شویم.

آمیتید:

چون پس از ما نوبت آنهاست.

فرورد:

و آنان این را خوب می دانند.چون طمع امپراتوری آشور پایان ناپذیر است.

آمیتید:

پیروزی با ما است، سرداران

فرورد:

و پس از آن همه غنیمت‌های بی‌پایان از آشوریان به همراه نام و آوازه‌ای شرافتمند و بشکوه از آن شما سرداران از خاندان اشراف و یکایک سربازان خواهد بود.چون فرورد شاه و ملکه آمیتید سهمی نخواهند خواست.این را رسما به نمایندگی از ما به تمام سربازانتان اعلام کنید.

[سرداران کرنش می‌کنند و می‌روند]

آمیتید:

بهتر نیست لیدامیس را پنهانی به خارج از دژ به صومعه های دوردست بفرستیم؟

فرورد:

دیگر شدنی نیست.

[می‌روند]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-دیاکو لبه‌های صندلی را سخت در آغوش گرفته، سرافکنده و وارون نشسته است، لیدامیس در کنار پنجره‌ها ایستاده است-شب]

لیدامیس:

دیگر آرامشی نیست.

دیاکو:

خوابی نیست.

لیدامیس:

دیاکو، من می‌ترسم.درکم کن.

دیاکو:

چون هیاهوها دیوانه کننده‌اند.

لیدامیس:

شبانه‌روز فریادهایشان را می‌شنوم.

دیاکو:

کاش مادرت با فرماندهی و طرح من مخالفت نمی‌کرد.

لیدامیس:

سرداران با تجربه هم موافق نبودند.

دیاکو:

[خشمگین]

من در دشتهای هموار، همان هنگام که هنوز همه رسته‌های آشوریان به هم نپیوسته و به اکباتان نرسیده بودند، شکستشان می‌دادم.آنگاه برای یکبار هم که شده است، خودم را درخشنده و سرفراز به پدرم اثبات می‌کردم.

لیدامیس:

همیشه فرصت دوباره‌ای هست.کسی دشمن تو نیست.زیرا آنها تنها صلاح و ناموری تو را می‌خواهند.چون تو فرزند و جانشین فرورد شاهی.

دیاکو:

به حرفهای هیچکدام‌شان باور ندارم.هرگز باور نداشته‌ام.

[درنگی]

به ویژه پدرم.از او فاصله بگیر

لیدامیس:

او پدر من هم هست.

دیاکو:

نیم نگاه‌های مرموزش را دوست ندارم.

[درنگی طولانی]

لیدامیس:

[کنار پنجره می‌رود]

با همه دیگر مهاجمانی که دیده‌ام، تفاوت دارند.چون حمله‌هایشان پایان ندارد.ترسناک و بی‌گسست بر دیواره‌های قلعه هجوم می‌آورند...

دیاکو:

[نجواگر]

اما این جا امن و مستحکم است.

لیدامیس:

[سرش را در دستانش می‌فشارد]

با باران آتش و سنگ‌پاره‌ها

دیاکو:

هر چیزی تاوان خودش را دارد.

لیدامیس:

شاید نبرد برای آزادی ایرادی نداشته باشد.شاید بهای استقلال همین است.اما بیچاره آن جنین نازنین.بیچاره مادر.

دیاکو:

که انگار کارد در تنشان فرو می‌کنند.

لیدامیس:

بیچاره ما.

[درنگ]

قبل از رودررو جنگیدن با دشمن خونخوار با من ازدواج کن.این خواست زیادی نیست.از پس سالیان، تنها همین را از تو می‌خواهم.لطفا اراده کن دیاکو.زمان محدود است.چرا رابطه ما سرانجام ندارد؟

دیاکو:

[به فریاد]

چون جنگ است.جنگ.جنگ.

لیدامیس:

اما اگر آشوریان پیروز شوند.اگر اکباتان سقوط کند...

[لیدامیس بیرون می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[خارجی-زوزه باد، فرورد و دیاکو و سرداران بر کنگره‌های قلعه ایستاده‌اند-روز]

سردار سیمر:

سرورم، یورش‌های آغازین را با قدرت دفع کرده‌ایم اما آشوریان عقب ننشسته‌اند و آرایش جنگی‌شان را دگرگون نکرده‌اند و همچنان سنگین بر قلعه می‌تازند.

سردار ماد:

با پرتابه‌های بی‌وقفه منجنیق‌های هولناک

سردار سیمر:

و هر چه از مهاجمانشان می‌کشیم، پایان ندارند.

فرورد:

چون می‌خواهند پیش از زمستان و زودتر کار را تمام کنند.

سردار سیمر:

پس باید تمرکز مستقیم‌شان را از قلعه برداریم و راهبردشان را دگرگون کنیم

فرورد:

چطور؟

سردار ماد:

به طوری که سردرگم در لاک دفاعی فرو روند و زمان بگیریم و مدتی متوقف شوند.

فرورد:

دیاکو پیشنهاد تو چیست؟

دیاکو:

شبیخون به قلب سپاه.

سردار ماد:

به آن غده بدخیم.

سردار سیمر:

اما این تازش یک گروه جسور جان برکف می‌خواهد. چه کسی رهبر و پیشتاز آن خواهد بود؟

سردار ماد:

[به سخره]

شاید شاهزاده دیاکو.

دیاکو:

من آماده انجامم.

فرورد:

اما دیاکو نمی‌تواند.

سردار سیمر:

سرورم، این آزمونی بس دشوار برای یک دلاور نامدار است و شاهزاده دیاکو تجربه کافی برای آن را ندارد.

فرورد:

سرداران، تنها تجربه یا شهامتش را هم ندارد؟

[دیاکو پریشان می‌خندد]

سردار ماد:

فرورد شاه، پیش از آنکه دیر شود، بایستی زودتر سرکرده این تک را انتخاب کنید

فرورد:

[رو به سرداران]

دارد؟

سردار سیمر:

[درنگ]

تا ضربه‌ای کاری و کشنده به مرکز فرماندهی‌شان بزنیم.

سردار ماد:

چون انبوه نیروهای تازه نفس از نینوا در راه‌اند...

فرورد:

و زمستان مرگبار سرد هنوز دور است.

دیاکو:

[خشمگین]

پدر، فرماندهی این حمله را به من بده.

[فرورد در چشمان دیاکو می‌نگرد]

فرورد:

کار تو نیست

دیاکو:

نا‌امیدت نمی‌کنم.

سردار ماد:

چون آفند به خیمه‌های قلب لشکر آشور سخت است.بسیار خطرناک و سخت است

[دیاکو می‌رود، سرداران در برابر فرورد کرنش می‌کنند]

سردار سیمر:

سرورم، بی‌گمان می‌دانید که گرچه این ترفند برای برهم زدن توازن آشوریان ضروری است ولی در عمل یک آورد انتحاری است.

سردار ماد:

پس تک پسر عزیزتان را به این تهاجم نفرستید، چون سرداران آشور حتما پیش بینی‌هایی برای رویارویی با آن کرده‌اند.

سردار سیمر:

و دیاکو بیهوده با جان خودش بازی می‌کند.

سردار ماد:

ما سرکردگان جانفشان جاه‌طلب دیگری هم داریم.

سردار سیمر:

که با تجربه‌ترند.

فرورد:

اما حدس‌های شما هنوز احتمال است.

سردار ماد:

یک احتمال نزدیک به یقین.

سردار سیمر:

چون بعید است کسی از این شبیخون صعب زنده بازگردد.

فرورد:

[فریادکنان]

اما حتمی نیست.هرگز هیچ چیز قطعی نیست.

[سرداران می‌روند، فرورد یک صندلی را بر می‌دارد و در میانه اتاق می‌گذارد و لرزان روی آن می‌نشیند]

خدایا، نیست آیا؟ نیست؟

[اتاق اندک تاریک می‌شود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی-در تالار، دیاکو ،جام در کف و گام به گام، نقاشی های اتاق را تراز می‌کند و پیش می‌آید، فرورد بی‌اعتنا نقشه‌ها را می‌نگرد-روز]

فرورد:

هنوز برای نرفتن فرصت هست

دیاکو:

و هنوز به شجاعت و اراده‌ام شک داری...

فرورد:

تمامش کن

دیاکو:

گرچه مرا با دستان خود به قتل‌گاه می‌فرستی.

فرورد:

جنگ همین است.

دیاکو:

چرا؟ بخاطر حفظ تخت سلطنت؟ بخاطر لیدامیس؟

فرورد:

حرف‌هایت مسخره است.

[درنگی طولانی]

تو بگو.هیچ‌گاه واقعا عاشق لیدامیس بوده‌ای؟

[دیاکو دیوانه‌وار می‌خندد]

دیاکو:

همواره عاشق و دیوانه و دلباخته

فرورد:

واقعا؟

دیاکو:

هرگز مرا دوست داشته‌ای؟

فرورد:

من وقت اضافه برای این حرفهای بیهوده ندارم، چون باید به عنوان فرمانده این کارزار تصمیم‌های زود و دشوار بگیرم

دیاکو:

[خودگین]

بعید می‌دانم.

[درنگ]

شاید چون هرگز نتوانسته‌ام نام بلند و پیروزی بزرگی فراچنگ آورم.

فرورد:

ببین پسر، اگر از احتمال مرگ هراسیده‌ای، اگر بزدلی، کنار بکش.می‌توانم برای این شبیخون سرکرده دیگری برگزینم.

دیاکو:

[خشمگین]

هرگز

فرورد:

برو

دیاکو:

[مستانه]

قشنگ نیست؟ به اینها نگاه کن، به این تناقض

ازدحام رنگ‌ها در زبانه‌های ناگزیر دور

[با سرانگشت بر نگاره می‌زند]

در شرار نور

[نگاره را با انگشت نشانه می‌کند]

همزمان در عزای مینوان سوگوار

مینوان سرد

فرورد:

مینوان تا همیشه با خویشتن در نبرد

دیاکو:

[نگاره ها را از دیوار بر می‌دارد و بر زمین می‌کوبد و پاره پاره می‌کند]

نگاه کن پدر ، دست کم یک بار ببین

آشوب را در فریب ناپدید قاب

در این سراب

فرورد:

[فرورد سر بالا می‌کند و در چشمانش می‌نگرد]

قوی باش پسر

قوی باش، شاهزاده ماد

[دیاکو فرورد را می‌نگرد]

استوار و سخت

دیاکو:

افسوس، هر سخت روزی درخواهد شکست و هر استوار فرو خواهد ریخت

[مستانه می‌خندد]

فرورد:

[به فریاد]

از اینجا برو.چون واقعا در این گیرودار برای درمان افسردگی و داستان پردازی تو زمان ندارم.این‌بار هم فرمانده دیگری را بر می‌گزینم.

دیاکو:

نه.سرانجام سربلند می‌شوی و به آرزوی خود می‌رسی.

[درنگ]

چون سهمناک و دمان تا مرکز فرماندهیشان می‌تازم و نامدار از کشتارگاه باز می‌گردم.

فرورد:

آنگاه به تو افتخار می‌کنم و پس از شکست آشور، به همه قولهایم عمل خواهم کرد.

دیاکو:

فکر می‌کنی که بمیرم؟

فرورد:

بس کن.

دیاکو:

[درنگ]

بدرود پدر

فرورد:

بدرود پسر عزیزم

[دیاکو و فرورد همدیگر را در آغوش می‌فشارند سپس دیاکو می‌رود، فرورد به ناگاه خشمگین و مضطرب نقشه‌ها را برهم می‌زند و میز را می‌افکند و زانو می‌زند]

فرورد:

خدایا، کمکم کن، از دل این تناقض سیاه آزادم کن، مانعم شو، بگذار تا عادل باشم، در برآشفتگی روزهایی چنین سخت، در کشاکش رویاهای تباه نفس‌گیر که بی‌خوابم کرده و پندارهای کشنده‌ای که رهایم نمی‌کنند.

[واگویه تنداتند]

چون من... قصدی ندارم.گناهی ندارم.حق بازداشتن ندارم.زیرا این تنها برایم فرماندهی سربازی از انبوه سربازان در یک نبرد دیگر است و بس اما برای دیاکو، فرزندم، مادر همه نبردهاست.

[درنگ]

برای او یک رخنه است، یک فرصت، جایی برای درخشش.گاهی برای سربلندی که نمی‌توانم و نباید مانعش شوم.

[درنگ]

نه.چنین حقی ندارم

[ناگاه زانو می‌زند]

خداوندا، دیاکو نباید بمیرد.

[بر می‌خیزد و می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[خارجی- دو سرباز در کنار در ایستاده‌اند، دیاکو زره‌پوش، آمیتید و لیدامیس در میانه، دیاکو سمت لیدامیس می رود و دستانش را در دستش می‌گیرد-شب]

دیاکو:

چه چشمهایی

[خندان]

باید اعتراف کنم که احتمالا و اندک اندک، ته مایه استواری هم که در من بوده است، در برابر این شرار آتش و برق خیره کننده‌اش، شبیه الکل در حال پریدن است.

لیدامیس:

بر می‌گردی؟

دیاکو:

[پریشان]

ملکه ارجمند، به زیبایی شکوهمند دخترت نگاه کن.

آمیتید:

بتاز و پیکار کن و آشوب بیانداز و بازگرد.همین کافی است.

لیدامیس:

اما مادر، اگر باز نگردد.

[می‌گرید]

دیاکو:

چند سال پیش، درست در روز اولی که به این سرزمین آمدی، درست در همان لحظه آغازین که دیدمت، عاشقت شدم.

یک لحظه دیدمت و چشمانت تا مغز استخوانم را در آتش کشید..

آمیتید:

تا مرکز خیمه های آشوریان پیش نرو.خطر سهمگین نکن.

دیاکو:

[دیاکو سر لیدامیسی که می‌گرید را بالا می‌آورد]

و من هنوز که هنوز است در آن درخشش ناگزیر ناگهان دست و پا می‌زنم.

[خودگین]

عجیب بود، عجیب

لیدامیس:

[می‌لرزد]

سردم است،سرد.کاش نمی‌رفتی.دستانم می‌لرزند وتنم برای آغوش گرم تو پر می‌کشد،برای دستان با محبت ساقه سانت.

آمیتید:

می‌توانستی که نروی.

دیاکو:

[خشمناک]

نمی‌شود، نمی‌شود

[درنگ]

این پیکار، این شبیخون، این پاتک هم مانند دیگر ستیزه‌ها است.شیردلانه و سرفراز باز می‌گردم...

آمیتید:

ما تا بامداد بیداریم و انتظارت را می‌کشیم.من، لیدامیس، پدرت، این جنین کوچک.

دیاکو:

و آنگاه به من افتخار خواهی کرد.

[درنگ]

بدرود

لیدامیس:

بدرود

[لحظه‌ای لیدامیس گریان را در آغوش می‌گیرد و سپس همراه سربازان می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

داخلی-تالار-شب

لیدامیس:

[پریشان در میانه]

دیگر نیستی یا تنها صدای دلنشینت به گوش نمی‌رسد؟

ساعت‌هاست که صدایت را نشنیده‌ام

با آنکه در پساپیش هر طرف که باد می‌آمد گوش خوابانده بودم

در انتظار نوش

اما نبودی

نیستی

یعنی شاید؟

[آرام]

خدایا

[لیدامیس می‌نشیند، اندک اندک نور بامدادی می‌تابد و سپسش شیپور عزا شنیده می‌شود، سر و صدای سربازان در آیند و روند، فرورد سرافکنده و سردار ماد در میانه ایستاده‌اند، پس از اندکی آمیتید نجواکنان با سردار سیمر می‌آیند]

لیدامیس:

[گوش هایش را می‌گیرد و ناگاه بر می‌خیزد که به سوی در بیرون برود]

دیاکو، کی می‌رسی؟ کی؟

سردار سیمر:

[رو به آمیتید]

ملکه، نگذارید بانو لیدامیس بیرون بروند.نگذارید از پناه‌گاه خارج شوند.

سردار ماد:

[آرام]

سربازان آشور، سر شاهزاده بی‌باک دیاکو را بر سر نیزه کرده‌اند.

آمیتید:

وای

سردار ماد:

و نیزه را در برابر دروازه دژ بر زمین دوخته‌اند.

فرورد:

[بر دیوار می‌کوبد و می‌گرید]

پسرم، پسر عزیزم

آمیتید:

[سرگردان]

شاهزاده سلحشور ما را سنگدلانه و با قساوت کشته‌اند.

لیدامیس:

[فرو می‌افتد]

دیاکو

فرورد:

[فرورد بر می‌خیزد، سوی لیدامیس می‌رود، در آغوشش می‌گیرد و مانع از دست و پا زدن برای رفتنش می‌شود]

نرو

لیدامیس:

[گریان]

اما پدر، او شایسته این نبود.حق ما نبود.

فرورد:

این سزاوار من هم نبود.اما جنگ همین است و اکنون دیاکو تک پسر نامجوی من مرده است.

آمیتید:

با افتخار مرده است.

[لیدامیس سر بر شانه های فرورد می‌گذارد و می‌گرید]

اما سرداران پرخاشخر نامور، زندگی و جنگ و پایداری هنوز ادامه دارد و ما در هیچ شرایطی پا پس نمی‌کشیم.

فرورد:

[رو به سرداران]

آیین سوگواری بی‌نظیری برای پسر عزیز جنگاور نیو من برگزار می‌کنیم و شکوهمندانه در دل دژ برای ابد به خاکش می سپاریم.

سردار سیمر:

سروران، سوگواری ما در شان و اندازه و قدر آن شاهزاده ارجمند خواهد بود.

آمیتید:

ما نیز به دنبالتان خواهیم آمد.

[سرداران کرنش کنان می‌روند، آمیتید دشوارانه بلند می‌شود، دستان لیدامیس را می‌گیرد و از فرورد جدایش می‌کند]

فرورد سیاهپوش زخم‌خورده سوگوار برخیز.جنگ پایان نگرفته است و تو هنوز فرزندان دیگری داری.

[دستان لیدامیس را می‌گیرد]

دخترم، دیاکو نامش را جاودانه کرد و با شجاعت مرد.

لیدامیس:

[گسسته و افتان]

باشد دیاکو، ولی این راه و رسم پیمان و وفاداری نبود.

[فرورد و آمیتید لیدامیس را بیرون می‌برند]

تصویر فید می شود به:

[داخلی-زمان گذشته است، زوزه رسای باد، میزی و صندلی در میانه، فرورد سیاهپوش روی صندلی نشسته و شقیقه‌هایش را می‌فشارد، تاجش در کنار، آمیتید هم در گوشه‌ای دراز کشیده است، سرداران می‌ایند-روز]

سردار سیمر:

فشار آفندی و تاخت و تازهای پیوسته نیروهای تازه نفس آشور کمرشکن شده‌اند.

سردار ماد:

با سنگ و آتش‌پاره‌های وحشتناک منجنیق های هولناک...

فرورد:

ما چند هفته است که خوب دوام آورده‌ایم.

سردار سیمر:

تا پی‌های استوار و ستون‌های قلعه را از بن نابود کنند

سردار ماد:

تا شاید سرانجام به درون دژ نفوذ کنند.

آمیتید:

[نجواگر]

پسر عزیزم، آنها نمی‌توانند.

سردار سیمر:

هر چه از مزدوران و سربازانشان می‌کشیم، پس نمی‌نشینند.چون بیشتر نیروهایشان را از نینوا به اینجا آورده اند.آنها عقب‌گرد و استراحت ندارند.

فرورد:

[درنگ]

شاید تصمیم‌های نوینی باید گرفت

آمیتید:

اکنون که دیگر دیاکو مرده است، حالا که دیگر تا گردن در این ناورد دهشت‌بار غرق شده‌ایم، در برابر آشوریان خشمگین زخم‌خورده خونخوار تصمیم جدیدی در کار نیست.این‌بار راهبردمان را دگرگون نمی‌کنیم.

سردار سیمر:

ملکه، با این تکاپوی بی‌ایستار دشمن، خطر سقوط دژ درست بیخ گوش ما است.

آمیتید:

[می‌نشیند]

اما پیش از این هم بسیارانی بی‌نتیجه به قلعه‌های سخت سر اکباتان تاخته‌اند.

فرورد:

و ما سقوط نکرده‌ایم.

آمیتید:

نباخته‌ایم.

سردار سیمر:

اما شدت این تک پیوسته فرق می‌کند.

آمیتید:

فرقی ندارد.

سردار ماد:

شاید درخواست آتش‌بس و سازش از آشوریان...

آمیتید:

آشوریان هرگز به بازندگان رحم نکرده‌اند و نمی‌کنند.

سردار سیمر:

اما بانوی من...

آمیتید:

اکنون دیگر دیر است.برای همه این کارها خیلی دیر است.

[به فریاد]

فرزندان بازمانده من نباید بمیرند.نباید برده شوند.

فرورد:

شاید بتوانیم با تاوان مالی سنگین و بخشیدن رسمی بخشهایی از قلمرو مشترک راضی‌شان کنیم.

آمیتید:

فایده‌ای ندارد.آنها همان کاری که با مصری‌ها و فلسطینی‌ها و یهودی‌ها کردند، سر ما در می‌آورند.با سیاست خلع سلاح‌مان می‌کنند.بعد با قساوت یکایک‌مان را پاره‌پاره و از دیواره‌های قلعه آویزان می‌کنند و سرتاسر قلمرومان را تصرف می‌کنند.

فرورد:

بخاطر جان فرزندان‌مان..

آمیتید:

من هر کاری که بتوانم می‌کنم تا از این تله دورشان کنم، هر راهی، هر احتمال ناچیزی، چون اولویت آغازین و فرجامین من زنده ماندن فرزندانم است اما با آشوریان سازش نمی‌کنم.این تصمیم را هرگز نمی‌پذیرم، چون پایان قطعی و دردناک درافتادن با آشوریان کینه‌ور را می‌دانم.

[زمزمه‌گر]

هرگز این جنین ناز دلربا و دخترم را به دست خودم قربانی نمی‌کنم.

سردار ماد:

اما بانوی من، از این طرف، سرداران آشور با تمرکز بر تاخت و تاز پیوسته و سنگین بر برج و باروهای اکباتان و آگاهی از خستگی و کاهش سپاهیان ما، قطعا نمی‌گذارند تا جنگ به سرمای زمستان بکشد تا آنگاه همه را کشتار کنند.

سردار سیمر:

پس شاید بهتر است سازش را مانند یک راه ناگزیر جایگزین ببینیم.

آمیتید:

[آرام و مصمم بر می‌خیزد]

سرداران دلیر، همه‌تان می‌دانید که این ساده اندیشی بیش نیست، چون آشوریان حرفشان را دوتا نمی‌کنند، سابقه و شهرت هولناک قساوتشان را خراب نخواهند کرد، پس من -ملکه سیمر- با آگاهی از این رویه دیرین، تا واپسین نفس برای پیروزی می‌جنگم و حتی شکوهمندانه می‌میرم اما چنین خطری را نمی‌پذیرم و فرزندان و مردمم را به دست خود قربانی نمی‌کنم.

فرورد:

[نقشه‌ها را پیش می‌کشد]

پس بیایید به نحوی تمرکزشان را تا زمستان برهم بزنیم.

سردار ماد:

راهی نیست.دیاکو فرزند ارجمندتان در شبیخون جان داد.اکنون آنها شبانه روز هشیارند و اجازه شبیخون دیگری نخواهند داد.

سردار سیمر:

و ما هم نیروی تازه نفس اضافه برای خطرکردن نداریم.

آمیتید:

پس باز پایداری می‌کنیم.

سردار ماد:

اما نیروهای پدافندی دفاعی دارند از کار می‌افتند

سردار سیمر:

و تلفات دژبانان جان بر کف ما بی‌شمار است.

آمیتید:

[به فریاد]

شده این بار مستقیم بر آنان یورش می‌بریم و تن به تن می‌جنگیم اما سازش نمی‌کنیم.

فرورد:

از سفیران و ارتش‌های کمکی همسایه خبری نیست؟

سردار ماد:

هنوز نه، اما امید هست که گزارش پایمردی مثال‌زدنی ما و ترس از جهان‌گشایی آشوریان به حرکت وادارشان کند تا برای نابودی ارتش خسته آشور از پشت بر آنها حمله ببرند.

آمیتید:

[اندیشا]

شکیبا باشید.به این جنین نهفته در من نگاه کنید.ما پیروز می‌شویم.او اسیر آشوریان نخواهد شد.

سردار سیمر:

پایداری در برابر این حجم حمله دشوار است.

سردار ماد:

خیلی دشوار.

آمیتید:

[بی‌اعتنا]

اما کاری دلیرانه است و ماندگار

فرورد:

شاید فرصت توافق سخت را از دست بدهیم.

آمیتید:

فرصت طلایی توافق با اژدهای هفت سر آشور را خودت رد کردی، پیش از آنکه فرزندت و این همه نیرو کشته شوند و حالا هم دیگر برای این اندیشه‌ها و کارها دیر است.

[خودگین و نجواگر]

پس استوار می ایستیم و تا آخرین نفس سازش نمی‌کنیم.

فرورد:

اما آمیتید، آنها هنوز از شدت ضعف ما بی‌خبرند، تلفات زیاد داشته‌اند و زمستان هم نزدیک است.شاید بتوانیم با تاوان بسیار درخواست آتش بس و صلح کنیم.

آمیتید:

بس است.

[درنگ]

آشوریان به پیمان شکنان رحم نمی‌کنند.

فرورد:

[دستان آمیتید را در دستانش می‌گیرد]

یک تیر خوب در تاریکی.

[درنگ]

این هم راهی است.

آمیتید:

هرگز.

[درنگ]

این جنگ حیثیتی من و تو است.بخاطر فرزندانت پس نکش.

سردار ماد:

هرگز بانوی من؟

[آمیتید و سردار سیمر زمزمه‌کنان می‌روند]

فرورد:

نه.

راهکار ملکه آمیتید، راهکار عاقلانه‌ای نیست.

[درنگی]

در روند جنگ و راهبرد من احساسات جایی ندارد.این یک اصل است.چون من پادشاه و نماینده همه مردم ماد و سیمرم و این جنگ تنها نبرد من نیست.

[درنگ]

البته سرانجام یک روز انتقام سخت مرگ پسر عزیز و سردار دلیرمان را از آشوریان خواهیم گرفت، اما ما جنگجویان و سیاست‌مدارانی حرفه‌ای هستیم و همیشه شرایط موجود را می‌سنجیم و بر آن پایه تصمیم می‌گیریم.

سردار ماد:

فروردشاه، دستور نهایی چیست؟

فرورد:

[درنگ]

سردار، اکنون ملکه آمیتید شرایط جسمی و روحی مناسبی ندارند و نیازی نیست از ریز همه کارهای ما آگاه شوند، پس ما با رعایت حال و روز ایشان و در نهان تلاش خودمان را می‌کنیم. شاید که دشمن پیشنهادهای اغواگر ما را بپذیرد.زودتر با نوید بارش بارانی از زر و واگذاری سرزمینهای بیشتر، نمایندگانی زبان‌آور و شجاع از بزرگان اشراف را پنهانی برای دانستن شرایط سازش به اردوی آنها بفرستید.

[سردار ماد می‌رود، فرورد در میانه می‌ایستد]

آری، می‌پذیرم که آشوریان قساوت هولناک‌شان زبانزد است، چون آنها به هیچ شکست خورده‌ای رحم نکرده‌اند، اما سیاست جنگ حکم می‌کند که باید همه گزینه ها را در شرایط دشوار آزمود، باید خطر کرد، به ویژه حالا که راه برای نزدیک شدن و دلبری و وصال لیدامیس باز شده است.

چون احتمال پیروزی کنونی ما ناچیز است، چون برخلاف دید لجوجانه آمیتید، باید نشانه‌ها را هم دید.با این وضع، نتیجه این جنگ نابرابر به سود ما نخواهد بود، زیرا آنها آن‌گونه که پیش‌بینی می‌کردم و می‌اندیشیدم از پا نیفتاده‌اند و فرسوده نشده‌اند و هنوز بی‌ایستار می‌تازند.

[درنگ]

پس بایستی خردمندانه سنجید، چون دیگر امید چندانی به پیروزی و متحدان احتمالی تازه نمی‌رود.از آن بدتر، شاید که ناکام بمیرم، پیر و سرخورده و دل چرکین و ناکام، چون آنها پس از ورود به اکباتان و شکست به هیچ کدام از ما رحم نخواهند کرد، نه من، نه آمیتید، نه لیدامیس، نه آن جنین دلربای کوچک، و همه آرزوهای من نقش بر آب خواهد شد، همه تلاشهایم، همه کوششهایم...اما

هرگز، هرگز.. این‌گونه نخواهد شد، نباید که بشود، بعد از این همه تقلا و شکیبایی نمی‌گذارم که بشود.

پس این نبرد نابرابر را هرکه آغازانده، باید بی پشیمانی و عذاب وجدان به پایان ببرد، با هر سیاستی که بهتر است، عاقلانه‌تر است، چون جنگ قانون و راهکارهای خودش را دارد.

اما هرگز از خون فرزند و سربازانم نمی‌گذرم و نخواهم گذشت، این‌گونه وجدانم آزارم نمی‌دهد و نخواهد داد، گرچه، آری، امروز با آشوریان برخلاف حرفهای سفت و سخت آغازینم سازش می‌کنم ولی در فرداهای دور نابودشان خواهم کرد، چون همواره فرصت برای جنگ دوباره با آنها هست، اما اکنون روزگار خطیری است و زمان صلح است.

زیرا زمان زیادی برای زندگی و عشق ورزیدن ندارم.هیچ کدام ازما با این رویکرد فعلی زمان زیادی برای زندگی ندارد.

[می‌رود]

[داخلی-پزشک نبض آمیتید آرمیده روی تخت را در دست دارد-شب]

پزشک:

ملکه، کنار بایستید.سیل تنش‌ها و کشمکش‌ها را پس بزنید تا آرام و بردبارتر باشید.خیلی آرام‌تر.

آمیتید:

[نجواگر *]*

آرام در این بحران

پزشک:

برای جان خودتان. برای جان این جنین.

[پزشک داروهایی را در هم می‌آمیزد و به خورد آمیتید می‌دهد]

آمیتید:

مراقب دخترم هم باش.

پزشک:

آسوده باشید.به دستور فرورد شاه، کارکنان کاخ آنی از حال بانو لیدامیس غافل نیستند.

[می‌رود، *سردار یکم می‌آید]*

سردار سیمر:

بانوی من، طبق فرمان شما، همه راههای برون‌رفت از دژ بررسی شد

[درنگ]

رد کردن شبانه و پنهانی بانو لیدامیس از رخنه‌های محاصره دشمن بسیار خطرناک و سخت بغرنج است...

آمیتید:

اما...

سردار سیمر:

شدنی است.چون ما هنوز از راههای امن نهانی صعب العبور کوهستانی برای انتقال خوراک و سلاح بهره می‌بریم.

آمیتید:

خداوندا سپاس.

خیلی زود با لیدامیس حرف می‌زنم و برای به صومعه خاوران رفتن راضیش می‌کنم، خواهد پذیرفت.

سردار سیمر:

شاهزاده بایستی همواره آماده باشند، برای این کار سخت عزمشان را براستی جزم کنند، برای اولین شب دیجور تاریک.شاید امشب، شاید شبهای آتی.برای اولین فرصت ممکن.چون این راهها تا همیشه باز نمی‌مانند.

آمیتید:

من تصمیمم را گرفته‌ام و او هم پیروی خواهد کرد تا دست کم یکی از خانواده سلطنتی زنده بماند.چون بدون لیدامیس استوارتر در برابر هیولای آشور می ایستم.

[درنگ]

تنها سردار، پنهان و پوشیده.حتی فروردشاه نباید بداند، چون مانند پیشتر با رفتن لیدامیس مخالفت خواهد کرد.

[سردار سیمر می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- لیدامیس افسرده سیاهپوش در کنار پنجره ایوان ایستاده است، فرورد می‌آید-شب]

فرورد:

خدمتکاران می‌گفتند که تا بامداد ناله می‌کردی.

لیدامیس:

چون باز کابوس‌ها بی‌تابم کرده بودند، با انبوه گمان‌های سیاه

فرورد:

[گامی پیش می‌گذارد]

زندگی همین است.

لیدامیس:

نه همیشه.مثل عشق شما و مادرم

فرورد:

پیوند ماهم افسانه‌ای نیست.

لیدامیس:

[ناگاه فرورد را در آغوش می گیرد و شتابان جدا می شود]

پدر، دلم برایتان تنگ می‌شود.برای شما.برای عشق دیاکو.

فرورد:

[با افسوس دستان لیدامیس را در دستانش می‌فشارد]

مادرت را دوست دارم، حتی بسیار عاشقش هستم اما هیچ عشقی کامل نیست، چون همواره شکاف و رخنه‌ای هست.

لیدامیس:

رخنه‌هایی مرگبار

فرورد:

دیگر دیاکو را فراموش کن و آسوده نفس بکش و چشمانت را باز کن.افسردگی کشنده است.پس از پایان جنگ و شاید همین اکنون، دلدادگانی بزرگ انتظارت را می‌کشند.

لیدامیس:

من به دنبال عشق تازه‌ای نیستم.

فرورد:

ولی هستند کسانی که عاشقانه و با اشتیاق به دنبال تو هستند.

لیدامیس:

من به دنبال آنها نیستم.

[خشمگین دستانش را از دستان فرورد بیرون می‌کشد]

چون شاید پنهانی به صومعه بازگردم.

فرورد:

بازگردی؟ چگونه؟

لیدامیس:

[سرگردان]

همیشه راهی هست.از میان کوهستانهای سر به آسمان کشیده و در دل شبی تاریک.با فند و ترفند ملکه سیمر و سربازانش.

فرورد:

تو از قلعه بیرون نخواهی رفت.

لیدامیس:

برای آموختن بیشتر.برای یک هوای تازه.

[درنگ]

اینجا را بدون دیاکو نمی‌توانم تاب آورم.

فرورد:

[خشمگین]

اکنون جایی امن‌تر از اینجا نیست.در میان سربازانی تا دندان مسلح و در کنار آنها که دوستت دارند

[نجواگر]

یا حتی عاشقت هستند.

لیدامیس:

[تلخند]

چه برنامه‌ها و خیال‌هایی که با دیاکو نداشتیم

فرورد:

همیشه دیاکو.

لیدامیس:

دوری پسرت را چگونه تحمل می‌کنی؟

فرورد:

[هراسان]

اشتباه نکن.او دور نیست.نزدیک است.خیلی نزدیک.شاید همین جا.مرگش چون خنجری است که در قلبم فرو رفته است و از آن خون می‌چکد.

[دستانش را نشان لیدامیس می‌دهد]

ببین.به دست من نگاه کن.به قطره‌های خون.

لیدامیس:

پدر

[فرورد را تکان می‌دهد، سپس فرورد برمی‌خیزد، از جام روی میز می‌ریزد و می‌نوشد]

فرورد:

ولی این حقش نبود.

[سرگردان]

حق من هم نیست.

لیدامیس:

همیشه گرداگرد خودم حسش می‌کنم.

فرورد:

اما پسر دلبند من خیلی هم مشتاق تو نبود.

لیدامیس:

دیاکو دیوانه من بود.

فرورد:

[می‌خندد]

او تنها دوستت داشت و نه بیش.او حتی در این هم شک داشت.

[نزدیک‌تر می‌شود]

اما هستند کسانی که دیوانه‌وار عاشق تواند.

لیدامیس:

[فریادکنان]

من عاشق دیگری نمی‌خواهم.

فرورد:

برایت نگرانم.از رفتنت در دل این خطر هراسانم.

لیدامیس:

[مهربانانه]

نباید قصد رفتنم را می‌گفتم ولی نخواستم بی‌خداحافظی و ناگهانی و قدرناشناسانه ترکتان کنم، ولی من بزودی می‌روم.دیگر تاب تحمل اینجا را ندارم.

فرورد:

من هم

[خیره در چشمان لیدامیس می‌نگرد]

واقعا حیف می‌شود که با این چشمان درشت شگفت‌انگیز زلال ترکـمان کنی، چون شاید دیگر همدیگر را نبینیم، شاید جنگ با شکست دهشت‌بار ما پایان بگیرد و ناکام بمیریم و آنگاه همه تلاشها نقش بر آب بشود، همه دست و پا زدن‌ها.

[نجواگر]

همه دسیسه چینی‌ها

[بر می‌خیزد]

حیف از تو دختر زیبا.چون رخدادهای صعب سهمگینی در راه است.

[با درنگی طولانی]

کاش در این زمان خاص در این جای خاص نبودی.کاش در صومعه مانده بودی.

لیدامیس:

فرورد شاه، مراقب مادر و تک برادر در راهم باش.

فرورد:

[می‌نوشد]

لیدامیس، حالم خوش نیست، نمی‌بینی؟ سرگشتگی مرا نمی‌فهمی؟ انگار حفره‌ای بی‌پایان در سینه‌ام گشوده شده که دارد در اعماق خود می بلعدم و تو هنوز به یاد دیگرانی.تویی که مایه آرامش من در این آشوب تمام ناشدنی بودی.وزنه ثبات من.تویی که برای همیشه می‌روی

[بر دیوار می‌کوبد]

و این دشوار است.بغرنج و ناگوار

[ناگاه گسیخته و وحشیانه سوی لیدامیس می‌رود اما پس می‌نشیند و دستانش را می‌افکند، خسته بر می‌خیزد و در میانه می‌ایستد]

برو.می‌خواهم ساعتی تنها باشم.مدتهاست که بغضم گرفته است اما نمی‌توانم گریه کنم.دست کم نه در برابر تو.

[لیدامیس می‌رود، فرورد سرش را در دستانش می فشارد و روی صندلی می‌نشیند، اتاق اندک اندک نیمه تاریک می‌شود]

دیاکو:

[خون‌آلود]

ضربه بدی بود

فرورد:

دردناک و سخت

دیاکو:

لیدامیس هیچگاه تو را نخواسته است و نمی‌خواهد..

فرورد:

[هراسان]

یعنی فرصتی نیست؟

یعنی تمام شد؟

راست است آیا؟

دیاکو:

و هرگز هم تو را نخواهد خواست.

فرورد:

[خودگین]

دستانم می‌لرزید و پیش می‌رفتند، دیدی؟ چون ساقه‌هایی رونده و بی‌تاب که می‌کوشند در تنی نرم و نازک خانه کنند و درهمش بفشارند و در آن بتنند.کالبدم در انتظار، نفس در سینه حبس کرده بود اما پاهایم پس می‌زدند.

[پاهایش می‌لرزند]

دیاکو:

پس پادشاه قدرتمند ماد کجاست؟ اراده او کجاست؟

فرورد:

هیچکجا یا شاید اینجا

[پریشان دستانش را نشان می‌دهد]

در این چنگال پیر آغشته در خون

دیاکو:

اما تو اتفاق‌های بدتر از این را هم دیده‌ای.کارهای بدتر از این خیال‌های تباه هم کرده‌ای.

[درنگ]

مثلا به تن پاره پاره تیغ در نشسته‌ام نگاه کن.به سر و گلوگاه بریده‌ام.

فرورد:

[فرورد ناگاه پس می‌رود]

من در مرگ تو مقصر نیستم.

دیاکو:

[نرم می‌خندد]

اما خونابه از دستانت می‌چکد

فرورد:

[به فریاد]

من گناهکار نیستم

دیاکو:

وای، پدر عزیزم

فرورد:

چون سربازها می‌میرند.

دیاکو:

تو با دسیسه مرا به قتلگاه فرستادی.

فرورد:

می‌خواستم اقتدار خودت را نشان بدهی، چون هیچ‌وقت سرباز خوبی نبودی.

دیاکو:

[نجواگر]

پدری که مکارانه پسرش را به کشتارگاه فرستاد.

فرورد:

نه.

دیاکو:

به قلب خود نگاه کن، به استوار درشکست

به لکه‌ها، به سیل خون تا همیشه برقرار

[فریادکنان]

نگاه کن

فرورد:

[سرش را پایین می‌اندازد]

در مرگ دیاکو سوگوارم اما گناهکار نیستم.

[فریادکنان]

نه، نه و هزاران بار نه.

[سپس ناگاه بر می‌خیزد]

چون تو پسر من نیستی.شبحی بیش نیستی.روح مردد وامانده و ترسناک یک سرباز ناتوان شکست خورده.

پرهیب فریبکار یک انسان ضعیف که شک می‌کند.

دیاکو:

این بار یقین دارم.

فرورد:

[از جام می‌ریزد و می‌نوشد]

نه، این منم که یقین دارم و تا آخرین نفس می‌خواهم و شک نمی‌کنم.

هرگز.

در برابر هیچ کس.

[درنگ]

این منم که تا پایان راه را در هر حال می‌روم.

دیاکو:

اما بزودی لیدامیس دلربا می‌رود و توی بزهکار با بار سنگین گناهانت و ناکام در این دژ رو به زوال خواهی مرد.

فرورد:

[به سخره]

تا فروردشاه نخواهد، تا به خواسته دیرینش نرسد، نه او، نه هیچ‌کس از این قلعه بیرون نخواهد رفت.

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:

[داخلی- آمیتید روی تخت خوابیده است، فرورد می‌آید و با اشاره‌اش خدمتکار بیرون می‌رود، نوازش‌کنان و نرمانرم عرق نشسته بر گونه ملکه را پاک می‌کند و پتو و متکایش را بسامان می‌کند- شب]

فرورد:

[نجواگر]

نباید این کار را با من می‌کردی

[آمیتید روی تخت می‌غلطد و جابجا می‌شود، فرورد زمزمه‌کنان]

عجیب نیست؟

چرا عشق در من به سرانجامی که سالهاست انتظارش را می‌کشم، نرسیده است؟

چرا آن حسی که بایست نیست؟

آمیتید، با تو خوب بود.

حتی خیلی خوب

اما هنوز چیزی کم است.اوجی در کار نیست.

هنوز تنهایم.

بی لیدامیس.

[آرام سرش را کنار تخت آمیتید می‌گذارد]

هی.. جنین نونهال دلنشین، باورت نمی‌شود که چقدر دوست دارم که دیوانه‌وار و تا حد مرگ دلبسته شوم.نمی‌دانی که چه اندازه جویای یک عشق ویژه‌ام، از کودکی، از جوانی، در همه عمرم، عشقی که براستی نمی‌دانم چیست یا چگونه است، اما هست یا باید باشد، جایی در همین نزدیکی که هنگام دیدارش برای ابد نفس در سینه‌ام حبس شود.

که وقتی که نیست، از شدت نبودنش تب کنم و حتی بمیرم.

آری، بمیرم.

[درنگ]

آخ که چه زیباست.چه رویایی، چه شورانگیز

حتی با این عقل سرد، حتی با این عقل سرخ

[درنگ]

آیا پس از این همه کوشش، حق من نیست؟ نیست؟

[بناگاه برمی‌خیزد که برود، *آمیتید بیدار می‌شود*]

فرورد:

عزیزم، من کارزار را فرماندهی می‌کنم، تو استراحت کن. آرام باش.

آمیتید:

ولی پسرت لگد می‌زند.

[نرم می‌خندد]

فرورد:

فرجامین پسرم

[نوازشش می‌کند]

دیاکو حیف شد.

آمیتید:

سربازها می‌میرند.

فرورد:

اما انتقامش را خواهیم گرفت.

آمیتید:

تا آخرین نفر

فرورد:

تا واپسین نفس

[می‌رود]

تصویر قطع می شود به:
[داخلی- فرورد و سردار ماد نقشه‌ها را بررسی می‌کنند-شب]

فرورد:

ساعتها است که رفته‌اند، خبری از بزرگان فرستاده نیست؟

سردار ماد:

هنوز نه.

فرورد:

وضعیت سربازان؟

سردار ماد:

بد.

بسیارانی کشته شده‌اند، بازماندگان هم رنجور و خسته بر لبه پرتگاه‌اند، مرزامرز ناامیدی

فرورد:

امیدوارشان کنید.مشتاق‌تر.با نویدهای شاهی فرداهای زربار و ترسناکی آشوریان دیوسار

سردار ماد:

[زمزمه‌گر]

امیدوار..

فرورد:

برج و باروها؟

سردار ماد:

تاکنون که استوار مانده‌اند.

فرورد:

[خشمناک نقشه‌ها را بر زمین می‌اندازد]

آشوریان خسته نمی‌شوند؟ عقب نمی‌کشند؟

سردار ماد:

این روش آنهاست.تا دژها سرنگون نشوند، از حمله پا پس نمی‌کشند.

فرورد:

اما از زمستان سخت می‌هراسند.از متحدان شاید در راه.

سردار ماد:

کدام متحد؟ کسی نیست.

فرورد:

[سرش را در چنگالش می‌فشارد]

هنوز

[از دوردست بناگهان فریادهایی شنوده می‌شود، سردار سیمر و بانو آمیتید دمان می‌آیند]

سردار سیمر:

[زانو می‌زند و طوماری را به شاه می‌دهد]

فروردشاه..

فرورد:

این هیاهو و فریادها برای چیست؟

آمیتید:

دشمن سرهای چند نفر از اشراف گریزان خائن به سلطنت ماد و سیمر را در برابر دروازه اکباتان بر نیزه کرده است.

فرورد:

آنها نابکار و خائن نبودند.

سردار سیمر:

شهریار، آشوریان این طومار مهرشده را با تیر به داخل حصار دژ انداخته‌اند.

[فرورد طومار را نمی‌گشاید اما آمیتید آن را می‌گشاید و می‌خواند]

آمیتید:

امیران و زندگان دیروز و بردگان و مردگان فردا، سازشی در کار نیست.

اکباتان و سیمر را با خاک یکسان می‌کنیم.

چون آشوریان به پیمان شکنان رحم نکرده‌اند و نمی‌کنند.

اینک تنها و تنها مرگ در انتظار شما است. همه شما.

[درنگ]

اندکی شکیبا باشید

پاره پاره می‌کنیم و در خاک و خاکستر و خون می‌کشیم یکایکتان را

نوزادان و کودکان و دختران و پسران و مردان و زنان و سالخوردگانتان را، سگ‌ها و گربه‌ها و جانورانتان را

فرورد:

نشد.

آمیتید:

[فریادزنان]

قرار ما این نبود..

فرورد:

در سیاست جنگی احساسات نقشی ندارد.

آمیتید:

[بی‌اعتنا و زمزمه‌گر]

پیمان دو فرمانروای هموند که با هم تصمیم می‌گیرند و اگر لازم باشد با یکدیگر می‌میرند.

فرورد:

تیری بود در تاریکی

سردار ماد:

که به هدف ننشست.

سردار سیمر:

ولی ترس از دسیسه‌های پنهانی درون کاخ و هراس از انتقام آشور را در میان سپاهیان خسته و زخمخورده گستراند.

آمیتید:

فرورد، این عهد و پیمان ما نبود.

فرورد:

[دستان آمیتید را در دستانش می‌گیرد]

باید کاری می‌کردم، بایستی این راه را هم می‌آزمودم، من فرمانده این جنگم و هر جنگی بازی های خودش را دارد اما سرانجام ما تا پایان در یک کشتی با هم‌ایم.

آمیتید:

[پریشان می‌خندد]

تا پایان با هم

[آمیتید می‌نشیند، با اشاره دست فرورد، سرداران بیرون می‌روند]

فرورد:

[خشمناک]

قرار ما تکـروی نبود.اما برنامه‌ریزی پنهانی برای به صومعه فرستادن لیدامیس هم عزم مشترک من و تو نبود.

آمیتید:

چون تو با رفتنش مخالفت می‌کردی.

فرورد:

قطعا.پس اینجا تنها من خطاکار نیستم...

آمیتید:

نمی‌خواهم که لیدامیس مانند دیاکو بمیرد..

فرورد:

انگار خیلی چیزها هست که میان دو فرمانروا هماهنگ نشده‌اند.

آمیتید:

نباید که برده شود.

فرورد:

لیدامیس هم مانند دیاکو فرزند من است.مگر من پدر او نیستم؟

آمیتید:

نه.پدر او نیستی.

فرورد:

نیستم؟

آمیتید:

[درنگ]

لیدامیس برای تو اصلا مانند دیاکو نیست.

فرورد:

آمیتید

آمیتید:

یک جای کار از آغاز اشتباه است.

[احساس درد می‌کند]

فرورد:

خدمتکار

[خدمتکاران می‌ایند]

شتابان پزشک را خبر کنید تا شبانه‌روز نگاهبان بانو آمیتید باشند.

آمیتید:

[بریده بریده]

لیدامیس باید هر چه زودتر، هرطور که شده از اینجا به صومعه برود.

فرورد:

نمی‌گذارم دختر جوان پریچهرت در تله مرگ فرو برود.او جایی نخواهد رفت.

آمیتید:

به روزگار ما نگاه کن، شاید اینجا سقوط کند.بگذار دست کم یکی از خانواده زنده بماند.

فرورد:

[استوار]

لیدامیس از اکباتان بیرون نخواهد رفت.

آمیتید:

[فریادکنان]

او تنها، فرزند ملکه آمیتید است و صلاحش را من تعیین می‌کنم.لیدامیس امشب با یارانی تا پای جان وفادار از این قلعه برای همیشه به دوردست خاوران خواهد رفت و تو هم نمی‌توانی مانع آن شوی.

[درنگ]

هیچ کس نمی‌تواند.

[آمیتید و پزشک می‌روند]

فرورد:

افسوس.

ای آسمان و زمین.

افسوس.

دیاکو:

[در کنار]

حیف، این دست و پا زدن هم به سرانجام نرسید.نشد.

فرورد:

شکست مطلق.

دیاکو:

[به سخره]

آشوریان سفیرهای سازشت را هم کشتند.

فرورد:

تو را هم کشتند.

دیاکو:

با دسیسه‌های فروردشاه

فرورد:

من نقشی نداشتم.

دیاکو:

به دستان خون‌آلودت نگاه کن.

[درنگ]

پدر

فرورد:

[دستانش را بر هم می‌ساید]

خونی بر دستان من نیست.ای کابوس بی‌تمام، ای شبح آواره.تو هم پسرم نیستی.چون دیاکوی شجاع، دلاورانه و با اختیار خودش در شبیخون کشته شد.

[فریادکنان]

با انتخاب خودش

دیاکو:

و با انگیختار و اغوا و وسوسه‌های تو

فرورد:

بس کن.

[پریشا پس پس می‌رود]

برو.اینجا جای تو نیست.زمان زیادی ندارم.چون سربازان و نگاهبانان دژ از کشتار وخیم سفیران و بزرگان ماد در آشوب‌اند و باید تصمیم‌های مهمی بگیرم.

دیاکو:

تصمیمی مهم‌تر از رفتن لیدامیس؟

[خندان]

او امشب برای همیشه از اکباتان می‌رود.

فرورد:

لیدامیس جایی نخواهد رفت.

دیاکو:

[خندان]

او بی‌اعتنا برای ابد خواهد رفت و تو اینجا پس از شکست همه توطئه‌ها و تبانی‌ها، در یاس و ناکامی مطلق خواهی مرد.

فرورد:

اگر پس از این‌همه تلاش قرار به ناکام مردن باشد، همه با هم می‌میریم.

[فریادکنان]

نگهبان

[شتابان چیزی را می‌نویسد]

زودتر این نامه و دستور را به سردار ماد برسانید.

[نگهبان می‌رود، فرورد بناگاه و خشمگنانه میز و صندلی را می‌افکند، جامهایی را بر زمین می‌اندازد و می‌شکاند، سپس خسته و نفس‌نفس‌زنان از یکی از جام‌های بازمانده می‌ریزد و می‌نوشد و بازهم، اتاق اندک اندک تاریک می‌شود، سپس شب می‌رسد و لیدامیس می‌آید *]*

فرورد:

[سرافکنده]

می‌روی؟

لیدامیس:

شاید برای همیشه.

فرورد:

کی؟

لیدامیس:

تا چند ساعت دیگر

فرورد:

ضربه سنگینی است

لیدامیس:

برای که؟

فرورد:

دست کم برای من.

[درنگ]

می‌دانستی که روز اولی که دیدمت، عاشقت شدم؟

لیدامیس:

هر پدری فرزندش را دوست دارد.

فرورد:

اما من پدر تو نیستم.هرگز نبوده‌ام و تنها دوستت نداشتم، بلکه عاشق و دیوانه‌ات بودم.

لیدامیس:

اما من فرزند توام.

فرورد:

دروغ است.فرزند هرکس تنها هم خون اوست و تو هم خون من نیستی.

لیدامیس:

اما اینک برای بدرود با پدر ناتنی رسمی بیمار پریشان‌حالم اینجا هستم.برای قدردانی از مشقت‌هایی که برای ما کشیده‌ای، از رنج‌هایی که این چندساله برای نگاهبانی از من و مادرم پس از شکست سیمر و مرگ پدرم در جنگ با سکاها برده‌ای.

[درنگ]

برای شاید اخرین وداع.

فرورد:

آخرین، سخت است.

[درنگ]

شاید بهتر بود برای این وداع سوزناک نمی‌آمدی.

لیدامیس:

شاید

فرورد:

[می‌نوشد]

ببین، چند ساعتی از زمان هشدار آمیتید برای رفتن ناگهانی تو گذشته است ولی هنوز از شدت آن گیجام و پس‌پس می‌روم، مستانه بسیار چیزها را انداخته و شکسته‌ام تا بتوانم اندکی در این باره بیاندیشم و آرام بگیرم

[بریده بریده]

چون هنوز در مرحله هضم و بلع و گوارش این ضربه ناگوار سهمگینم.

لیدامیس:

اما ناگهانی نبود.باید حدسش را می‌زدید.

[درنگ]

بدون دیاکو

فرورد:

لعنت بر دیاکو.

لیدامیس:

لعنت بر قهرمان این سرزمین؟

فرورد:

قهرمان؟

[پریشان]

دیاکو ببین، پسر عزیزم به ارج و اوجت بنگر، آنگاه پیوسته در بیداری و خواب مرا به دسیسه برای مرگت متهم می‌کنی؟

[به فریاد]

نگاه کن

لیدامیس:

دیاکو اگاهانه چنگید و با شجاعت در راه میهنش کشته شد.مانند هر قهرمان دیگر

فرورد:

اما او قهرمان نیست.هرگز نبوده است.

[درنگ]

چون همه جا اشباح درهم آمیخته دیاکو پیاپی بر من می‌تازند و به خیانت و در دام افکندنش متهمم می‌کنند.

لیدامیس:

برای مرگ پسرتان دسیسه کردید؟

فرورد:

کردم؟

[درنگ]

براستی نمی‌دانم

لیدامیس:

[پیش می‌آید و بالای سر فرورد می‌ایستد]

باید بدانید و به من بگویید.دست کم اکنون که می‌روم، باید بدانم.

فرورد:

دسیسه کردم و نکردم.

[سرگردان]

نمی‌دانم.گاهی انسان براستی نمی‌داند.گاهی هرکسی شک دارد.

لیدامیس:

اما شما هرگز شک نمی‌کردید.

فرورد:

هرگزی در کار نیست.اینجا تردید چنگال آهنینش را در دل من فرو می‌کند و قلبم را از سینه بیرون می‌کشد و خونم را می‌مکد.

لیدامیس:

دیاکو را شما کشتید؟

فرورد:

نکشتم اما برنامه‌اش را داشتم که بمیرد.در نهان ارزویش را داشتم که بمیرد.چیزی در آن اعماق می‌خلید.

لیدامیس:

[سرگردان]

چرا؟

فرورد:

[مستانه]

چرا؟ هنوز نمی‌دانی؟ هیچ چیزی حس نکردی؟

لیدامیس:

احساسی را حس کردم اما باور نکردم. چون از این حس پلید نفرت داشته‌ام و دارم.

فرورد:

دردناک است.

لیدامیس:

چرا؟

فرورد:

[زانو می‌زند]

بخاطر تو.بخاطر عشق به تو.

لیدامیس:

[می‌خندد]

عشق به من؟ سرورم، این دیوانگی بیش نیست، در یک پیرمرد خسته دلشکسته بیمار.

فرورد:

آری..آری، براستی دیوانگی است.روان‌پریشی یک مرد پیر رو به زوال خطرناک.چون اکنون براستی مست و زخم خورده و دلخون و دیوانه‌ام.پس از من فاصله بگیر.

لیدامیس:

از فردا فاصله‌مان ابدی است.

فرورد:

[پیرامون را می‌نگرد]

مرا ببخش دیاکو، که بیهوده کشته شدی، زیرا همه تلاشهای من بیهوده بود و همه خواسته‌هایم نقش بر اب شد.چون لیدامیس هم می‌رود.

لیدامیس:

برای همیشه.

فرورد:

برای ابد.

[درنگ]

و من تا واپسین لحظه زندگی‌ام با کابوس خون و کشتار پسر عزیزم تنها خواهم بود. هر شب و هر روز.با زخمهایی که قلبم را پاره پاره کرده‌اند.در یک شکنجه دایم.

لیدامیس:

که هرگز ارام نخواهند شد.

فرورد:

اگر گناهکار باشم.

لیدامیس:

اگر بزهکار باشی.

فرورد:

هستم دیاکو؟

لیدامیس:

هستی پدر؟

فرورد:

هستم دیاکو؟ هستم خدایا؟

[سرش را در چنگالش می‌فشارد]

اگر بزهی هم بود، بخاطر تو بود.

لیدامیس:

نه.

فرورد:

تو هم در مرگ دیاکو گناهکاری، چون هر چه کردم از عشق تو بود و تو این را می‌دانستی.

لیدامیس:

نمی دانستم.

فرورد:

اما حدس می‌زدی و بی‌اعتنایی می‌کردی.

[سرش را در چنگالش می‌فشارد]

با یک بی‌توجهی زهرآلود مسموم دهشتناک

لیدامیس:

باور نداشتم، هنوز هم باور ندارم.چون با خودم می‌جنگیدم و می‌جنگم تا همه این حسهای پنهانی را کنار بزنم.تا بر نوازشها و محبت‌های ناگزیر پلید چیره شوم.که از انها نفرت داشته باشم.

فرورد:

نفرت داشتی؟

لیدامیس:

داشتم.

فرورد:

آه، دیاکو

[بناگاه]

لیدامیس، او را می‌بینی که با دهانی به فراخی گشوده از ژرفنای پیکر پاره پاره خون‌الودش به من می‌خندد؟

لیدامیس:

تو بیماری.

فرورد:

نه.من تنها سالهاست که عاشقم.

[درنگ]

آخر چرا حس مرا نمی‌فهمید؟ چرا روزگار مرا نمی‌بینید؟

[گوشهایش را می‌گیرد]

دیاکو اینجاست

همیشه اینجاست و دیوانه‌وار می‌خندد

لیدامیس:

هر چه هست، اکنون دیگر به پایان رسیده است.

[خشمگین برمی‌خیزد]

باید بروم، نمی‌توان صبر کرد و نیازی هم به بحث بیشتر نیست، چون نیم شب است و جنگاوران سیمر تا دندان مسلح در انتظار من‌اند.

[دستان فرورد را در دستانش می‌فشارد]

برای بدرود امده بودم.گرچه انگار با توهم و شکنجه‌های بسیار تنهایت می‌گذارم.

فرورد:

نرو.

لیدامیس:

مادرم و کودک در راه انتظار تو را می‌کشند.میدان نبرد انتظارت را می‌کشد.اگر گناهکاری، دست کم شجاعانه بجنگ و بمیر.

فرورد:

برای تو می‌میرم.

لیدامیس:

برای حقیقت بمیر.

فرورد:

نرو.با تو پیروز می‌شویم.با تو تا فرجامین قطره خون می‌جنگم و بر اشوریان چیره می‌شوم.

لیدامیس:

گاه رفتن است.

فرورد:

با آخرین وداع

[می‌گرید]

لیدامیس:

[دل شکسته]

پدر

فرورد:

من برای عشق تو رنجها کشیده و دسیسه‌ها کرده‌ام.

لیدامیس:

این توهم و گمان گناه من نیست، سرورم

فرورد:

نه.نیست.

[می‌گرید]

بی‌اعتنایی گناه تو است.

لیدامیس:

رفتن را برای من سخت نکنید.زنده ماندن حق من است.

فرورد:

حق تو...

لیدامیس:

[اشک های فرورد را پاک می‌کند.]

آشفته‌اید.شاید هم در مرگ دیاکو گناهکار نباشید.جنگ همین است.

فرورد:

شاید.ولی در هر حال اینک همه کوشش‌های من نقش بر اب شده است و من دیگر فرصت دیگری نخواهم داشت.چون عمرم اجازه نمی‌دهد.آشوریان اجازه نمی‌دهند و خواهم مرد.

لیدامیس:

فروردشاه در کنار مادر و کودکش زنده خواهد بود.

[برمی‌خیزد]

سربازان در انتظارند. شب سیاه است و هنگامه رفتن.

فرورد:

کاش به اینجا نمی‌آمدی.

لیدامیس:

کاش.

فرورد:

کاش هرگز نمی‌دیدمت، چون نمی‌توانم رهایت کنم، چون نمی‌توانم از تو و تلاش‌های بیهوده و بی‌نتیجه‌ام بگذرم.

لیدامیس:

پدر، لطفا بخند.

شاهنشاه، لطفا بخند

فرورد:

[با درنگی عمیق و طولانی در چشمان لیدامیس می نگرد، سپس می‌نوشد و تنداتند اشک هایش را پاک می‌کند و بریده بریده می‌خندد]

باشد..می‌خندم، حتی دیوانه‌وار می‌خندم، این حال و روز و ضعف و اشک و گریه خنده دار هم هست.

[درنگ]

برای فرورد شاه

[خندان]

برای شاهنشاه

[درنگ]

باشد، دیگر اشک ها را پاک کرده‌ام، آری عزیز، آری

[دستان لیدامیس را می‌گیرد و وحشیانه پیشش می‌کشد]

سرانجام یک‌جوری با این قضیه کنار می‌آیم

لیدامیس:

اما..

فرورد:

نه.دیگر راه بازگشتی نیست.اصرار نکن.وقت رفتن است.

لیدامیس:

[فرورد دستان لیدامیس را می‌فشارد]

فرورد شاه

فرورد:

این آخرین وداع است.بدرود ای کابوس‌های گزنده آشفته تباه.ای رویاهای سیاه.

لیدامیس:

رهایم کن.

فرورد:

[وحشیانه]

آری باید بروی و سرگردان و زخمگن تنهایم بگذاری.چون این حق تو است و ناکامی و مرگ سهم فروردشاه است.

[درنگ]

پس بدرود ای آرزوهای دوردست جانکاه ناگوار.بدرود ای نگار

[خشمگینانه و در کشاکش پیش می‌کشدش، لیدامیس پایداری می‌کند و دست و پا می‌زند، فرورد روی زمینش می‌اندازد و به زور به او تجاوز می‌کند و سپس رهایش می‌کند، لیدامیس با جامه پاره‌پاره و چهره خراش افتاده خودش را به کناری می‌کشد و مانند جنین در خود جمع می‌شود]

فرورد:

وای، خدایا...چه شد، چه کردم..گوشهایم زنگ می‌زنند.سرم دارد از شدت درد می‌ترکد ولی..ولی تنها من گناهکار نیستم.

[لرزان سرش را در دستانش می‌فشارد]

منی که ماهها و سالها در اشتیاق لحظه وصال تو چه کارها که نکرده بودم و چه خیال‌ها نبافته بودم

[به فریاد]

که تو هم این را در نهان نهادت می‌دانستی، یا دست کم اندکی از سیلاب عشق بی‌تاب مرا حس کرده بودی.

لیدامیس:

[به نجوا]

خائن

فرورد:

اصلا چرا آمدی؟

لیدامیس:

بخاطر بدرود با یک پدر

فرورد:

چرا چیزی گفتی؟

با چنان چشمان درخشان و درشت مهربان

لیدامیس:

چون دلم به حالت می‌سوخت.

فرورد:

[سوی لیدامیس می‌رود]

اما قصد من هم این نبود

[درنگ]

نه

لیدامیس:

نامرد

فرورد:

[شتابان]

شاید می‌شد مثل روزهای پیش و پیشتر به سکوت و خاموشی می‌گذراندی و هیچ نمی‌گفتی و می‌رفتی

[درنگ]

برای همیشه

[لیدامیس آرام آرام بر می‌خیزد و سمت میز می‌رود و گوشه‌ای روی صندلی می‌نشیند]

لیدامیس:

عجیب نیست؟ بغضم گرفته اما نمی‌توانم گریه کنم.

فرورد:

مرا ببخش.

لیدامیس:

نمی‌توانم نفس بکشم.

فرورد:

به من گوش کن.

لیدامیس:

[بی‌حواس]

دیگر چیزی نمی شنوم.چیزی در سرم نیست.صدای زوزه باد می‌اید.انگار همه رهایم کرده‌اند.

فرورد:

خدایا، به روزگار دلخراش من نگاه کن.

لیدامیس:

[نجواگر]

این حق من نبود.

فرورد:

حق من هم نبود.

لیدامیس:

[بریده بریده]

نبود

فرورد:

اگر نمی‌آمدی، اگر نمی‌رفتی، اگر عاشقت نمی‌شدم، شاید امروز همه چیز فرق می‌کرد، همه این رخدادهای سخت سهمگین، همه آوارگی‌ها، نامهربانی‌ها و پستی‌ها و شکست‌ها و رنج‌های بی‌تمام.

لیدامیس:

همه این حقارت‌ها و سرشکستگی‌ها و خیانت‌ها.

[بریده بریده]

اگر نمی‌بودم.اگر نباشم.

فرورد:

به لرزش دستان من نگاه کن،دختر دلربا.ببین که فشارها دارد در خود می‌شکندم

لیدامیس:

کاش می توانستم قلبت را از سینه‌ات بیرون بکشم.

فرورد:

مرا ببخش.

لیدامیس:

به مادرم خیانت کردی.به دیاکو خیانت کردی.

فرورد:

آه، پسرم

لیدامیس:

تو هنوز با خود پلید جنایتکارت کنار نیامده‌ای.

فرورد:

چون گاهی انگار همه را دوست دارم و گاهی از همه همزمان نفرت دارم.

لیدامیس:

اما از من دیگر نفرت نخواهی داشت چون دیگر تکلیفم مشخص است، با این حقارت و سرشکستگی نمی‌توانم کنار بیایم.

فرورد:

[سمت لیدامیس می‌رود]

اما من براستی عاشقت هستم.

لیدامیس:

خدایا.چه نوری از دوردست بر من می‌تابد.

[دوردست را نشان می‌دهد]

کورکننده است.

[درنگ]

نگاه کن

سردار سیمر:

[مسلح *می‌آید، به فرورد کرنش می‌کند*]

سرورم، سربازان جان بر کف سیمر به فرمان ملکه آمیتید، برای خروج پنهانی بانو لیدامیس از اکباتان در انتظارند، ولی سربازان و سرداران ماد انگار به دستور شاه مانع‌اند.

فرورد:

من فرمان داده‌ام تا کسی از اکباتان بیرون نرود.

سردار سیمر:

اما ما سربازان سیمر اول موظف به رعایت فرمان قاطع ملکه آمیتید هستیم.

فرورد:

در سرزمین مادها، شاه ماد حکم می‌کند.

لیدامیس:

[سمت سردار سیمر می‌رود و نرم خنجر سردار را از غلاف بیرون می‌کشد]

دیگر رفتنی در کار نیست.سردار

سردار سیمر:

[رو به لیدامیس]

اما بانوی من...

[حیران]

نقشه خروجتان با دقت و به دشواری کشیده شده و اکنون زمان اقدام است.

لیدامیس:

به مادرم، به سرداران سیمر بگویید، لیدامیس برای ابد در اکباتان خواهد ماند و در اینجا خواهد مرد.

سردار سیمر:

چرا جامه شاهزاده خانم پاره پاره، چهره‌تان زخمی و این‌گونه پریشانید؟

لیدامیس:

[فریادزنان]

برو

سردار سیمر:

شهریار، گوش کنید، آشوری‌ها پس از کشتار سفیران بی‌ایستار بر اکباتان می‌تازند، صدای حمله‌هایشان را نمی‌شنوید؟

سربازان بازمانده ماد و سیمر هم بسیار پریشان و ترسان و خسته‌اند.حساس و آماده زد و خورد و فروپاشی.تنش و شایعه هم آشکارا دارد در اکباتان غوغا می‌کند.پس بگذارید شاهزاده خانم بروند تا ماد و سیمر با همدیگر متحد بمانند.

[زانو می‌زند]

این حکم خطرناک در این زمان خاص اصلا تبعات خوبی ندارد.

فرورد:

کسی از اکباتان بیرون نمی‌رود.

[سردار سیمر خشمگین می‌رود]

فرورد:

این یک اشتباه بزرگ بود ولی هنوز برای پنهان کردنش فرصت هست، می‌توان انکارش کرد، چون کسی خبر ندارد.

لیدامیس:

خنجر زیبایی است.

فرورد:

خنجر را کنار بگذار.بشنو.بشنو.هنوز می‌توانیم.اگر تو بخواهی.

[لیدامیس آرام با خنجر بازی می‌کند، آمیتید می‌آید]

آمیتید:

[خشمگین]

فرورد، دخترم کجاست؟ سربازان سیمر منتظر لیدامیس هستند.

[فرورد در برابر چشمان آمیتید می‌ایستد]

آشوریان دارند یک نفس بر دیواره‌های قلعه می‌تازند تا از این آشوب و ترساترس ناشی از کشتار سفیران در میان سربازان نهایت استفاده را کنند.همه ارتش در آماده‌باش کامل‌اند.

[درنگ]

کجاست؟

[بناگاه لیدامیس را می بیند، حیران و سرگردان فرورد را کنار می‌زند و سمت لیدامیس می‌رود]

وای، دخترک زیبای بیچاره من

[لیدامیس با جامه پاره پاره و چهره خون‌آلود خودش را کنار می‌کشد]

کی با تو این‌کار را کرده است؟

لیدامیس:

نگاهم نکن.

فرورد:

بگذار تا برایت بگویم..

آمیتید:

[مهربانانه و بی‌حواس با گوشه پیراهن خون را از چهره لیدامیس پاک می‌کند]

کاش خوابی بیش نباشد.یک توهم و گمان، یک رویای سیاه زودگذر تباه.

لیدامیس:

اما بیداریم. تا مغز استخوان بیدار.

آمیتید:

[سرش را تکان می‌دهد]

این تنها یک کابوس است.می‌دانم، می‌دانم

لیدامیس:

پست و حقیر و سرشکسته‌ام کرد.

آمیتید:

[پریشان و به دشواری بر می‌خیزد]

فرورد هرگز این کار را با من، با فرزند خودش نمی‌کند.

لیدامیس:

گوش کن مادر.قشنگ صدای پچ پچ و ارتعاش دیوارها و تیر و تخته این کاخ رو به زوال را می‌شنوم.

فرورد:

اما لیدامیس فرزند من نیست.

لیدامیس:

هرگز هم نبوده است.

آمیتید:

[درد می‌کشد]

آه، دختر عزیز قشنگم

فرورد:

آمیتید، از اینجا برو.

آمیتید:

من به تو مانند چشمانم اعتماد داشتم.

فرورد:

بخاطر فرزندمان

آمیتید:

لعنت خدایان بر تو

[سوی فرورد می‌تازد اما فرورد به زور مانعش می‌شود]

من و تو دیگر فرزندی نداریم.

فرورد:

نباید از اینجا می‌رفت

آمیتید:

نباید به اینجا می‌آمد

فرورد:

من واقعا عاشق دخترت بودم.هرگز حسش نکرده بودی؟

آمیتید:

کثافت

فرورد:

بخاطر او، تنها او، دیاکو، پسر تنی‌ام را با فند و ترفند به دام مرگ فرستادم.

آمیتید:

[نجواگر]

عاشق

فرورد:

همانطور که همیشه عاشق تو بودم.عاشق این فرزندی که خواهد آمد.

لیدامیس:

مسخره نیست؟

آمیتید:

[شتابان]

او دیگر با ما نسبتی ندارد.من و سیمر انتقام این تحقیر را از فرورد خواهیم گرفت.

لیدامیس:

[به زمزمه]

همه امیدها و آرزوها و عشق مرا نابود کرد.

[فرورد روی صندلی می‌نشیند و سر می‌افکند]

حالا به من نگاه کن.

زخمخورده و ناپاک و سرشکسته

فرورد:

باید بمیرم.اینک تنها مرگ سهم من است.

آمیتید:

لیدامیس، باید از اینجا بروی.همین امشب.

[لیدامیس خود را کنار می‌کشد]

لیدامیس:

من جایی نمی روم.دیگر جایی را ندارم که بروم.

[درنگ]

چون دیگر آرزویی نیست. راهی نیست.عشقی نیست.

[سوی مادر گریان می‌آید و نرم در آغوشش می‌گیرد]

حیف از برادرم.دوست داشتم که ببینمش.

آمیتید:

[فریاد می‌زند]

سرداران، سربازان

[درنگ]

باید بروی.دختر کوچک زخم‌خورده نازنین.

فرورد:

نباید برود.

لیدامیس:

[خندان در میانه می‌ایستد]

دختر نازنین نازپرورد نوجوان امیدوار

[سرداردوم شتابان می‌آید]

سرداردوم:

شهریار، آشوریان بر باروها و دژها تاخته‌اند و برخی از سربازانشان به داخل قلعه رسیده‌اند.

[درنگ]

از این سو سیمری‌ها و مادها آشکارا بر هم تیغ کشیده‌اند، تنش بیداد می‌کند، فرمان چیست؟ اوضاع سخت متزلزل است.

فرورد:

سردار از اینجا برو

سرداردوم:

اما ما نیاز به اتحاد داریم.یک فرماندهی قدرتمند و مستحکم و همبسته.

آمیتید:

مادهای خائن

سرداردوم:

ملکه..

فرورد:

[به فریاد]

به نزد سربازانت برگرد و استوار و تا اخرین نفس بجنگ

سرداردوم:

اما فتنه تا دل اکباتان نفوذ کرده است.سروران، زودتر و همبسته باید در میان سربازان حاضر شوید و گرنه اول مادها و سیمری‌ها همدیگر را خواهند کشت.

[سردار مادمی‌رود، بیرون صدا و هیاهو و همهمه می‌آید]

فرورد:

آشوریان حتما اکنون همه راهها را مسدود کرده‌اند.در بیرون از اکباتان مرگ در انتظار است.

آمیتید:

خفه شو.

لیدامیس:

اهریمن دورشو

آمیتید:

دور شو

لیدامیس:

اینجا هم مرگ منتظر ما است.

[لیدامیس ، خنجر بران را بلند می‌کند و عمیق می‌نگردش، سپس نرمانرم به گوشه‌ای دور پس می‌نشیند]

آمیتید:

خنجر را به من بده.من انتقامت را می‌گیرم.هنوز فرصت هست.همه چیز بهتر خواهد شد.

لیدامیس:

نه مادر.دیگر فرصتی نیست.

فرورد:

مرا ببخش

لیدامیس:

هیچ‌چیز هرگز دیگر بهتر نخواهد شد.من سقوط کرده‌ام و پست و لجن مال نامرد شده‌ام، اکباتان هم سرنگون می‌شود.همه سقوط خواهیم کرد.

آمیتید:

بخاطر برادرت

لیدامیس:

به او بگو که دوستش داشتم.ولی من دیگر تنها می‌خواهم که بمیرم.همین.

[فرورد به سمتش می‌شتابد، لیدامیس خنجر را بناگاه در قلب خود فرو می‌کند، خون‌آلود فرو می‌افتد و سپس می‌میرد، آمیتید به دشواری می‌آید و سر لیدامیس را در آغوش می‌گیرد، فرورد پس می‌رود *]*

آمیتید:

قاتل

فرورد:

[به فریاد]

نگهبان

[نگهبان با تاخیر می‌آید، ترسان *]*

نگهبان:

سروران، آشوب در اکباتان افتاده است، اکنون نیاز به فرمانده در میدان است، نیاز به شما است، چون سرداران و سربازان سیمر و ماد با هم درگیر شده‌اند.

فرورد:

پزشک را خبر کنید.

نگهبان:

سربازان آشوری بسیاری هم وارد قلعه شده‌اند.

آمیتید:

نیازی به دشمن خارجی نیست، خودمان همدیگر را نابود می‌کنیم.

فرورد:

پزشک را بیاور.برو

[نگهبان می‌رود]

آمیتید:

اما لیدامیس دیگر جان ندارد.مانند یک ساقه تکیده خون از کف داده خشکیده

فرورد:

[زمزمه‌گر]

من گناهکار نیستم.

آمیتید:

دیگر تمام شد گل‌نازم، تمام شد

[آرام دستان لیدامیس را در کنارش جمع می‌کند و چشمانش را می‌بندد]

فرورد:

[می‌نشیند]

شاه جنایت‌کار نیست.

آمیتید:

صد حیف، حیف

از این دوشیزه سابقا شکوفا

این دختر زمانی به راستی زیبا

[نرمانرم چهره لیدامیس را نوازش می‌کند]

فکرش را می‌کردی که این‌گونه بمیری؟

فرورد:

[شتابان]

یک تکانه بود، یک خشم، یک ناگهان

آمیتید:

[خودگین]

فرورد، کجا رفت آن قلب مهربانت؟

کجا رفت آن همه احساس؟

آن همه مهربانی؟

فرورد:

[سرگردان و افتان چشمانش را می‌بندد]

نمی‌دانم چه شد؟ چه اتفاقی افتاد؟ می‌دانم که حرفهایم را باورم نداری.

آمیتید:

[خودگین]

دوستت داشتم.

فرورد:

من هم، به مقدسات من هم.

[درنگ]

و تا امروز خیانتی نکرده بودم.

آمیتید:

همسری نمونه برای من، پدری بی همتا برای لیدامیس

[بریده بریده می‌خندد]

چرا اشتیاق و ولع پلیدت را ندیدم؟

فرورد:

نمی‌خواستم، براستی نمی‌خواستم، اما او داشت برای همیشه می‌رفت و قلبم براستی داشت از جا کنده می‌شد.خون خونم را می‌خورد.چرا درک نمی‌کنی؟

آمیتید:

تو عاشقش بودی؟

فرورد:

عاشق نه، دیوانه

آمیتید:

دیوانه فرزند؟ پس عشق و محبت پاک به فرزندان چیست؟ کجاست؟

فرورد:

لیدامیس فرزند من نبود.

آمیتید:

دیاکو که بود، با دسیسه به دام مرگبارش فرستادی.

فرورد:

اما او همیشه اینجاست.هیچ جا نرفته است.نمی‌بینیش که هولناک می‌خندد.

[پیرامونش را نشان می‌دهد]

از نظر من که دیاکو نمرده است و هرگز نمی‌میرد.

آمیتید:

ولی تو دیگر مرده‌ای.

فرورد:

چرا پادشاه نمی‌تواند همزمان با همسر دلبندش عاشق یک دختر زیبا هم باشد؟

آمیتید:

تو هرگز عاشق من نبودی.

فرورد:

بودم.خدایا، بودم.

دلبسته تو و این جنین نونهال زیبا

و هنوز هم هستم

[درنگی طولانی، از بیرون خروشی شنوده می‌شود]

گرچه حق داری که به خونم تشنه باشی.

آمیتید:

هیاهو را می‌شنوی؟ دردناک است، هم خانواده‌ات را بر لبه پرتگاه کشاندی، هم آرزوهایت همه بر باد شدند.

[گوش به زنگ]

سربازان ماد و سیمر دارند همدیگر را کشتار می‌کنند.

فرورد:

تا آشوریان اکباتان را کامل تسخیر کنند و همه را کشتار کنند.

آمیتید:

مردان و زنان و کودکان و سالخوردگان‌مان را، سگ‌ها و گربه‌ها و جانوران‌مان را

فرورد:

[نجواگر]

عجیب است

بایستی مانند همیشه در دشوارترین لحظه‌ها در میدان کارزار می‌بودم

چون این مسئولیت من است، کار من است،

بایستی همچون یک فرمانده وظیفه شناس نامدار با چکاچاک خونین شمشیرها می‌رقصیدم و می تاختم و می‌تاراندم، اما حقارت بار و ناتوان اینجایم

اما پاهایم قفل شده‌اند، انگار که صخره‌ها را به پاهایم بسته‌اند.

[نجواگر]

آخر چرا به دل ناورد نمی‌روم؟

چرا به گرداب آشوب نمی‌شتابم؟

اکنونی که سرداری و جانفشانی در این آورد خونین جایگاه من است

و سپهسالاری این انبوه پریشنده وظیفه من است.

چرا دستانم می‌لرزند و گامهایم پیش نمی‌روند؟

آمیتید:

گامهای یک فرمانده درمانده

فرورد:

که سربازانش دارند یکی‌یکی می‌میرند.

[نزدیک می‌شود و کنار آمیتید و لیدامیس می‌نشیند]

چرا؟

آمیتید:

چون دیگر فرماندهی برای پیکار و مردی برای میدان نیست.

[درنگ]

جز یک خائن متجاوز

[خنجری پنهان را بناگاه در قلب فرورد فرو می‌کند و بیرون می‌آورد،او می‌افتد و دست و پا می‌زند و می‌میرد، آمیتید به آرامی خودش را کنار می‌کشد و به دیوار تکیه می‌دهد]

پسرم، مرگ پدرت گناه من نیست

مردن حقش بود، در نگاهش ناتوانی و لختی را ندیدی؟

حتی شاید مشتاقانه و مستاصل در انتظار این لحظه بود.

چون امروز، اول پدرت فرورد، مرا کشت و دفن کرد.

[درنگی طولانی، دشوارانه بر می‌خیزد، به کنار در می‌رود و بیرون را می‌نگرد]

نه.امیدی نیست

زمان زیادی هم نداریم

ضجه‌ها را می‌شنوی؟

در دور و نزدیک اخگر ترافرازنده شعله‌ها را می‌بینی؟

اکباتان در آتشی پایان ناپذیر می‌سوزد

[در را به‌سختی می‌بندد، سپس می‌آید و گوشه‌ای می‌نشیند، نجواگر با جنین]

پس از من دلگیر نباش

چون گاهی راهی نیست

زیرا من به کسی اجازه نمی‌دهم فرزندانم را خوار کند.

آری، می‌دانم که روز تولد رویاییت نزدیک است.خیلی نزدیک.

می‌فهمم که دردناک است

چون می‌توانستی که در نبردها ظفر یابی و بر شهرها سلطنت کنی و بر رودها فرمان برانی.

بر سنگ و کوه و دشت

اما خودت داوری کن، خودت نگاه کن که بخت با تو یار نیست، که دیگر کسی یار و همراه تو نیست

دیاکو نیست.

لیدامیس نیست.

فرورد هم نیست.

و ببین که دلم سخت گرفته

و اشکم در آمده است.

ببین که ناچارم.

گرچه قرار بود یک شب و روز رویایی در راه باشد که همه پیروزمندانه دور هم باشیم.

با خانواده کوچک خوبمان.

اما همه چیز ناگهان خراب شد.

ناگاه سقف آرزوهای‌مان بر سرمان آوار شد

با نیرنگ و مرگامرگ این کشته‌ها، این مردگان دوست داشتنی.

[درنگ]

همه چیز ویران شد و فروپاشید

سخت و دشخوار و دهشتبار

و تازه آشوریها هم در قلعه و اینجایند.

همین جا.نزدیک.بسیار نزدیک.

[درنگ]

گوش کن

بشنو

هیاهو و همهمه‌های گوش خراششان را

چکاچاک تیغ هایشان را

فریادهای وحشیانه‌شان را

[درنگ]

دریغا دریغ

[درنگ]

اما در هرحال تو نباید بنده و برده و کشته تیغ کین بی‌رحم آشوریان شوی.

چون من اجازه نمی‌دهم.

هرگز.

وقتی که دیگر کسی نیست.

هیچ کس.

نه.

[درنگ]

چون آنها به کسی رحم نمی‌کنند، همچون مایی که به همدیگر رحم نکردیم.

[درنگ]

افسوس

[خنجر را در قلبش فرو می‌کند و می‌میرد]

پایان

Cover by canva pro

About the author

Reza Taheri Bashar (born in Tehran -1979) playwright, poet and critic of literature and philosophy

Books

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of King Antiochus

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Bardia

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Ardashir

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Asa

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Farvard

Play and Screenplay: The Tragedy of the Death of Irene

Play and screenplay: The Tragedy of the Death of Sogdianus

And : The first eighty love letters

:Contact me

Reza.taheri.basharrrrr@gmail.com